

## نظریه‌ی مارکسیستی

### مزد

- باب روژورن
- کنت لاپیدس
- فرانسیس گرین
- بروس فلیپ
- ارنست مندل

ارنست مندل، کنت لاپیدس...

نظریه‌ی مارکسیستی مزد

نظریه مارکسیستی مزد

باب روژورن، کنت لاپیدس، فرانسیس گرین، بروس فلیپ، ارنست مندل

مترجم: ح. آزاد

نشر بیدار

پاییز ۱۳۸۹

### فهرست

۵	باب روژورن	نظریه‌ی مارکس در باره مزد
۷۱	ارنست مندل	نظریه‌ی مارکس در باره مزد
۸۳	کنت لاپیدس	بحثی درباره فقر فزاینده
۱۱۳	فرانسیس گرین	فرضیه‌ی ارتش ذخیره
۱۳۹	بروس فلیپ	مارکسیسم، اقتصاد نئوکلاسیک و طول روز کار



## نظریه‌ی مارکس در باره‌ی مزد

### باب روئورن

#### ح.آزاد

نظریه‌ی مزد از مدت‌ها پیش موضوع بحث بین مارکسیست‌ها با غیرمارکسیست‌ها و بین خودِ مارکسیست‌ها بوده است. متأسفانه تشریح و تفسیر قانع‌کننده‌ای از نظر مارکس در این مورد حداقل به زبان انگلیسی وجود ندارد؛ و غالب مارکسیست‌ها صرفاً به این امر اکتفا کرده‌اند که مارکس در باره‌ی مزدها چه نکاتی گفته است. آن‌ها در باره‌ی چگونگی تکامل نظرات او، و این که آرای او چه پیوندی با اقتصاددانان قبلی داشته است چیزی درخوری به نگارش در نیاورده‌اند. حتی آثاری که با تخصص قابل ملاحظه‌ای خصلت و تکامل نظرات مارکس را بررسی می‌کنند ناکامل اند؛ و گاهی در برخورد با مزد از دقت کافی برخوردار نیستند. به عنوان نمونه، اثر مشهور رومان روسدولسکی "شکل‌گیری سرمایه‌ی مارکس" حاوی بخشی است تحت عنوان یک "ارزیابی انتقادی از نظریه‌ی مزد مارکس" که در آن علی‌رغم عنوانش، او صرفاً به طور غیرانتقادی قطعات مشهوری از نوشته‌های مارکس را در این مورد تکرار می‌کند و می‌خواهد از مارکس در مقابل کسانی دفاع کند که تفسیر اشتباهی از او ارائه می‌-

دهند. (۲) او تلاش نمی‌کند تا تکامل نظر مارکس در باره‌ی مزد را مورد بررسی، و نشان دهد؛ و به وجود آن مشکلات اساسی نظری اشاره نمی‌کند که نوشته‌های مارکس در این زمینه با آن رو-به-رو اند. یک بررسی بهتر، فصلی است از اثر ارنست مندل تحت عنوان "شکل‌گیری اندیشه‌ی اقتصادی کارل مارکس" که تصویر دقیقی از چگونگی تکامل نظر مارکس در باب مزد ارائه می‌دهد (۳). اما مندل از تئوری کلاسیک مزد تصویر غیردقیقی به دست می‌دهد. و بدین وسیله بر اصالت فکر مارکس در این مورد دچار اغراق می‌شود و مانند روسدولسکی با مباحث عمده‌ی نظری به چالش بر نمی‌خیزد.

مقاله‌ی حاضر تلاش می‌کند با ارائه معرفی جامع و تحلیلی و اساساً انتقادی، از نوشته‌های مختلف مارکس درباره‌ی مزد، و پرسش‌های مربوط به آن؛ این نقصان را جبران کند. این وظیفه‌ی ساده‌ای نیست، چون نوشته‌های مربوطه، غالباً پراکنده و در پیوند منطقی با یک دیگر قرار ندارند. با این وجود، من امیدوارم که در مقاله‌ی حاضر بتوانم نظمی به مطالب پراکنده و درهم و برهمی بدهم که از مارکس باقی مانده است؛ و برخی پرسش‌های جالب را طرح کنم. مقاله به سه قسمت اصلی تقسیم می‌شود که به ترتیب عبارت اند از:

۱- نظرات دیوید ریکاردو که تاثیری زیادی بر مارکس باقی گذاشت.

۲- آثار اولیه‌ی مارکس در دوره‌ی ۴۸-۱۸۴۴.

۳- آثار بعدی مارکس در مورد مساله‌ی مزدها.

به علاوه یک بخش کوتاه در مورد نظر مارکس در باب مزد و تورم نیز ضمیمه شده است.

## ۱- ریکاردو

قبل از بحث درباره‌ی نظرات مارکس درباره‌ی مزد، سودمند است که آرای پیشینیان کلاسیک او را مورد بررسی قرار دهیم، که به شکل نمونه‌وار، در اثر "اصول اقتصاد سیاسی و مالیات" دیوید ریکاردو خود را نشان می‌دهد. این کتاب تاثیر زیادی بر افکار مارکس بر جا گذاشته است. بدین ترتیب دین مارکس به اقتصاددانان و جایگاه نظریه‌اش در بُعد تاریخی روشن‌تر خواهد شد.

## قیمت بازار و قیمت طبیعی

نظریه‌ی مزد ریکاردو بر این گزاره استوار است که کار یک کالا است که قیمت‌اش نظیر هر کالای دیگری تعیین می‌شود؛ و مانند هر کالای دیگر، او قایل به تمایز بین قیمت بازار و قیمت طبیعی است. قیمت بازاری هر کالا، قیمتی است که واقعا در هر لحظه از زمان مشاهده می‌شود؛ و به وسیله‌ی تاثیرات متقابل عرضه و تقاضا تعیین می‌گردد؛ که خود تابع طیف وسیعی از تاثیرات مختلف است، به خصوص فراوانی و کمیابی. برخلاف این، قیمت طبیعی هر کالا عملاً قابل مشاهده نیست، بلکه نقطه‌ای است که قیمت‌ها به سوی آن تمایل دارند. به بیان آدام اسمیت:

"برای قیمت کالاهایی که پیوسته در حال کاهش اند، قیمت طبیعی، قیمت اصلی است. حوادث مختلف ممکن است آن‌ها را به صورت معلق و یا حتا در حدی بسیار بالاتر یا پایین‌تر از آن بیاورند؛ اما موانعی که آن‌ها را از استقرار در مرکز آرامش و ثبات دور می‌سازند، به طور ثابت نیز به سوی آن گرایش دارند."

این گرایش جاذبه‌وار نتیجه‌ی سازوکاری کاملاً مخصوص به خود است؛ یعنی تطابق درازمدت در عرضه، در شرایط رقابتی‌ای اتفاق می‌افتد که قیمت بازار از سطح آن بالاتر می‌رود. قیمت طبیعی کالا، به سادگی قیمتی است که تحت شرایط رقابتی برای

تضمین تولید این کالا در سطحی معینی باید پرداخته شود. همان طور که ریکاردو می‌گوید: "آن چنان قیمتی است که برای عرضه در برابر تقاضای معینی همواره لازم است" (۶). به این دلیل مارکس آن را "قیمت تولید" می‌نامد و مارشال آن را "قیمت عرضه" می‌داند. اگر کالایی نایاب است قیمت بازار آن از قیمت طبیعی بیش‌تر می‌شود و تولید آن، تحت شرایط رقابتی افزایش می‌یابد، و عرضه زیاد می‌شود تا آن جا که کمبود اولیه از بین می‌رود و قیمت بازار با قیمت طبیعی هماهنگی پیدا می‌کند. بر عکس وقتی که برای کالای معینی مازاد وجود دارد، عکس این رخ می‌دهد: تولید پایین می‌آید و عرضه کاهش پیدا می‌کند تا جایی که این مازاد از بین برود و قیمت بازار و قیمت طبیعی بر هم منطبق شوند. بدین ترتیب تحت شرایط رقابتی، عرضه به تدریج در واکنش نسبت به تقاضا افزایش می‌یابد و بدین وسیله قیمت بازاری به طرف قیمت طبیعی کشیده می‌شود. (۷)

اکنون قیمت طبیعی کالا، خود تحت تاثیر شرایط مادی تولید قرار می‌گیرد، به طور تقریب هر چه تولید کالای معینی مشکل باشد قیمتی که برای تضمین تولید آن به سطح لازم پرداخته می‌شود بیش‌تر است؛ و بهای طبیعی آن بالاتر. بدین معنا قیمت طبیعی کالا، بیان پولی ارزش آن است و حرکت قیمت بازار به طرف قیمت طبیعی، جلوه‌ای از "قانون ارزش" است که از طریق آن قیمت‌ها به طور خود-به-خودی به وسیله‌ی شرایط تولید کالاها تنظیم می‌شود. توجه کنید که قیمت طبیعی کالا، نه در میانگین تجربی قیمت بازاری مشهود است و نه در قیمت عادی و معمول این کالا. این قیمتی است که شرایط رقابت را برای تولید با سطح معینی تضمین می‌کند. بنابراین قیمت بازار ممکن است به طور پیوسته بالاتر از قیمت طبیعی باقی بماند اگر:

الف- تقاضا با سرعتی رشد کند که عرضه نتواند با آن برابری کند و یک شرایط کمبود دائمی به وجود بیاید یا



ب- اگر انحصاری شکل گیرد که رقابت را محدود کند، یک کمبود "مصنوعی" ایجاد کند.

### مزد

ریکاردو مزد را به عنوان قیمت کار تعریف می‌کند. او با فرض رقابت در بازار، رابطه‌ی بین قیمت بازار و قیمت طبیعی را به شکل زیر توصیف می‌کند. (۸)

"در مورد کار، قیمت بازار قیمتی است که در عمل به سبب تاثیر مقدارهای نسبی عرضه و تقاضا در ازای آن پرداخته می‌شود؛ اگر عرضه‌ی کار کمیاب باشد قیمت آن گران می‌شود و اگر فراوان باشد ارزان می‌گردد. هر قدر هم که قیمت بازار کار از قیمت طبیعی آن منحرف شود، در این مورد نیز همانند کالاهای دیگر، قیمت بازار به برابری با قیمت طبیعی می‌گراید".

سازوکاری که این گرایش را در پیوند با قیمت بازار کار در تطابق با قیمت طبیعی آن برقرار می‌کند تغییر جمعیت است. وقتی مزدها بالا هستند جمعیت افزایش می‌یابد و وقتی مزدها پایین می‌آید جمعیت کاهش می‌یابد. وقتی مزدها به طور دقیق در سطح طبیعی هستند میزان جمعیت ثابت است و نیروی کار از یک نسل به نسل بعدی جایگزین می‌شود. ریکاردو این سازوکار را به شکل زیر توصیف می‌کند:

"هنگامی که قیمت بازار کار بیش‌تر از قیمت طبیعی آن باشد، زندگی کارگر پُرورونق و شادمانه است و می‌تواند از ضروریات و لذات زندگی به مقدار بیش‌تری برخوردار گردد، و بنابراین خانواده‌های تندرست و پُر فرزند بپرورد. اما چون به انگیزه‌ی مزد زیاد جمعیت افزایش یابد، و این سبب افزایش شمار کارگران گردد، مزدها باز به سطح طبیعی‌شان به زیر کشیده می‌شوند، و چه بسا که به سبب واکنش از این هم فروتر کشیده شوند.

و اگر قیمت بازار کار کم‌تر از قیمت طبیعی آن باشد، زندگی کارگران بس نکبت‌بار می‌شود؛ و به سبب فقر، حتی از آن اسباب آسایشی محروم می‌شوند که به حکم رسم و عادت ضرورت مطلق می‌یابد. تنها پس از آن که از میزان محرومیت‌ها کاسته شود، یا پس از آن که تقاضا برای کار افزایش یافته باشد، قیمت بازار کار به میزان قیمت طبیعی‌اش افزایش می‌یابد، و کارگر از اندک اسباب آسایشی برخوردار می‌گردد که با نرخ طبیعی مزدها میسر است."

توجه کنید که این تئوری خام فیزیولوژیک جمعیت نیست، چون ریکاردو خصلت اجتماعی نیازها را در نظر می‌گیرد؛ در واقع اندکی بعد پس از پاراگرافی که نقل شد او به صراحت می‌گوید:

"نباید چنین پنداشت که قیمت طبیعی کار، حتی بر حسب خوراک و ضروریات، مطلقاً ثابت و همیشه یک‌سان است. این چنین قیمتی در یک کشور از زمانی به زمان دیگر متغیر است و در کشورهای مختلف بسیار متفاوت؛ و اساساً تابع عادات و رسوم مردم است. کارگر انگلیسی اگر با مزدش نتواند خوراکی به جز سیب‌زمینی بخرد و در جایی بهتر از آلونک گلی سکونت کند، آن مزد را پایین‌تر از نرخ طبیعی و نارسا برای نگهداشت خانواده خواهد دانست؛ ولی همین اندک مایه‌های زیست غالباً در کشورهایی که "حیات انسان کم‌بها" و ارضای نیازهای او سهل است کافی به نظر می‌رسد. بسیاری از اسباب آسایش که اکنون در یک کلبه‌ی انگلیسی فراهم است در ادوار پیشین تاریخ این کشور تجمل به حساب می‌آمد."

تاثیر متقابل بر مزد یک نمونه‌ی گویای سازوکار خود-به-خودی است که در سیستم ریکاردو در جانب تقاضا عمل می‌کند. اگر قیمت بازاری یک کالا از قیمت طبیعی آن منحرف شود، تحت شرایط رقابتی، عرضه در طی زمان، این قیمت بازاری را به طرف قیمت طبیعی سوق می‌دهد.

سازوکار خود-به-خودی هم‌چنین در جانب تقاضا عمل می‌کند. مرزها بر شکل و آهنگ انباشت اثر می‌گذارند و بدین وسیله شکل تغییر تقاضای کار در طی زمان را عوض می‌کند. اگر افزایش مرزها سود را کاهش دهد انباشت آهسته و یا حتی متوقف می‌شود. آن طور که ریکاردو می‌گوید:

"کشاورز و صاحب صنعت نمی‌توانند بدون سود زندگی کنند، هم‌چنان‌که کارگر بدون مزد نمی‌تواند زندگی کند. با هر بار کاهش سود، تمایل آن‌ها به سرمایه‌اندوزی کم‌تر خواهد شد، و آن‌گاه که سود چنان پایین آمده باشد که زحمت و خطر استفاده مولد از سرمایه را به کفاف جبران نکند، تمایل به سوداندوزی پاک از میان می‌رود."

این کاهش نرخ انباشت باعث فشار در بازار کار می‌شود و بدین وسیله از افزایش مرزها جلوگیری می‌کند. ریکاردو هم‌چنین چگونگی تاثیر ماشینیسیم بر تقاضا برای کار و تغییر دست‌مزدها را در نظر می‌گیرد. بحث او خیلی منسجم نیست، اما جوهر این بحث به شکل زیر است. در هر مقطع از زمان، سرمایه‌داران راه‌های مختلفی برای تولید در پیش دارند و تکنیکی که انتخاب می‌کنند به قیمت نسبی ماشین آلات بستگی دارد. اگر عوامل دیگر ثابت بماند، افزایش مزد، کار را نسبتاً گران می‌کند و موجب می‌شود که شرکت‌های سرمایه‌داری به جای کار از ماشین آلات استفاده کنند. بدین ترتیب اگر انباشت به کمبود کار و افزایش مزد بیانجامد، شرکت‌ها با استفاده‌ی بیش‌تر از تکنیک مکانیزه‌ی تولید، واکنش نشان می‌دهند. به نظر ریکاردو، این امر نرخ تقاضای کلی برای کار در اثر انباشت را آهسته می‌کند؛ اما به طور کلی مانع افزایش تقاضا نمی‌شود. در واقع او در این مورد صراحت دارد:

"همان‌علتی که گرانی کار را سبب می‌گردد، باعث ترقی ماشین نمی‌شود؛ بنابراین با هر افزایشی که در سرمایه پدید آید، بخش بزرگ‌تری از آن صرف ماشین می‌شود.

تقاضای کار به همراه افزایش سرمایه هم‌چنان افزایش خواهد یافت، ولی نه به نسبت افزایش سرمایه؛ این نسبت [افزایش تقاضای کار] لزوماً کاهنده خواهد بود."

این نتیجه درباره‌ی تقاضا برای کار در طول انباشت به افزایش خود ادامه می‌دهد. علی‌رغم استفاده از ماشین آلات در شرایط عدم وجود نوآوری فنی، سرمایه‌داران مجبور به انتخاب در بین مجموعه‌ی ثابتی از شرایط فنی اند. ریکاردو تحت تاثیر جان بارتون هم‌چنین در نظر می‌گیرد که اگر به طور ناگهانی یک ماشین پیشرفته کشف شود و به طور وسیع مورد استفاده قرار گیرد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ (۹) او می‌پذیرد در این حالت، کل اشتغال در اقتصاد ممکن است کاهش پیدا کند. اگر ابزار جدید خیلی گران باشد و بودجه‌ای که قرار بود صرف استخدام کارگران شود به مصرف خرید ماشین آلات برسد، تقاضای برای کار کاهش می‌یابد. تحت این شرایط:

"منظور من فقط این بوده است که ثابت کنم که اختراع و کاربرد ماشین ممکن است کاهش ناخالص را به همراه آورد، و اگر چنین شود طبقه‌ی کارگر آسیب خواهد دید، و برخی از آنان بیکار خواهند گشت، و جمعیت به نسبت تنخواه موجود برای به کار گماشتن‌اش زاید خواهد گردید."

توجه کنید ریکاردو درباره‌ی مشاغل در یک صنعت ویژه صحبت نمی‌کند که ماشین آلات جدید در آن وارد شده است، بلکه درباره‌ی اشتغال در کل اقتصاد سخن می‌گوید (۱۰). به نظر او اما، این کاهش در کل اشتغال موقتی است. ماشینی شدن به سود بیش‌تر می‌انجامد و بدین وسیله انباشت و پس‌انداز را افزایش می‌دهد. بنابراین "به زودی" مشاغل اضافی به وجود می‌آید و نیروی کار دوباره جذب می‌شود که ماشین جایگزین آن شده بود.

بنابراین علی‌رغم اظهارنظر روشن او در مورد این که ماشین باعث بیکاری و کاهش تعداد مشاغل می‌شود، او نظری نسبتاً خوش‌بینانه ارائه می‌دهد. ماشینی شدن ممکن

است به طور موقت باعث بیکاری شود، اما در درازمدت به شرط تداوم انباشت، تقاضا برای کار افزایش می‌یابد.

ما می‌توانیم نظریه‌ی عمومی مزد ریکاردو را به شکل زیر خلاصه کنیم. مزدها در درجه‌ی اول به وسیله‌ی عرضه و تقاضا در بازار کار تعیین می‌شوند؛ اما عرضه و تقاضا هر دو در درازمدت تطابق پیدا می‌کنند، تا این که اقتصاد سرمایه‌داری به حیات خود ادامه دهد. در جانب عرضه، عوامل جمعیتی به این امر گرایش دارند که مزدها را به پایین، و به یک سطح نیازهای زندگی سوق دهند که به طور تاریخی تعیین می‌شود و در جانب تقاضا، حرکت مزدها تحت تاثیر آهنگ و شکل انباشت است. بدین طریق سازوکار خود-به-خودی در نظام ریکاردو رشد اقتصاد و تغییر دستمزدها را تنظیم می‌کند. عملکرد این سازوکار کاملا پیچیده است و ریکاردو امکان‌های متعددی را در نظر می‌گیرد.

#### حالت ثابت

شاید مشهورترین سناریو حالت ثابت باشد که طی آن توسعه درازمدت غیرممکن است؛ و اقتصاد حول یک وضعیت تجدیدتولید ساده نوسان می‌کند. مزدها در سطح نیازهای زندگی هستند، تولید ثابت است، انباشتی وجود ندارد و سود در سطح پایینی قرار دارد. این سناریو بر دو پیش‌فرض اساسی استوار است:

الف- در کشاورزی هیچ پیش‌رفت فنی وجود ندارد

ب- عرضی زمین‌های مرغوب محدود است و بارآوری با گسترش کشت و کار به زمین‌های نامرغوب‌تر کاهش می‌یابد.

طبق نظر ریکاردو این پیش‌فرض‌ها بازدهی نزولی در کشاورزی را سبب می‌شوند و هر رونقی به علت افزایش قیمت مواد غذایی به بن‌بست می‌رسد. استدلال او به شکل زیر

است: با ثابت ماندن عوامل دیگر، افزایش انباشت باعث افزایش تقاضا برای کار خواهد شد. اگرچه سرمایه‌داران تلاش می‌کنند با به کار گرفتن ماشین‌های کاراندوز با این امر مقابله کنند؛ اما به نظر ریکاردو در این کار کاملاً به موفقیت دست پیدا نمی‌کنند. دیر یا زود یک رونق طولانی به افزایش تقاضا برای کارگران و تهی شدن ذخایر موجود نیروهای بیکار می‌انجامد. این امر موجب افزایش مزدهای واقعی می‌شود، سودآوری کم و آهنگ انباشت کندتر می‌شود. اما سازوکار کمبود کار و افزایش مزدهای واقعی فقط در میان مدت اهمیت دارد؛ چون در درازمدت خود تغییر می‌کند و عرضه‌ی کار به طور خود-به-خودی با آن هماهنگ می‌شود. بدین ترتیب کمبود کار، حذف یا دست کم ثابت می‌ماند. حرکت مزدهای واقعی به بالا تحت کنترل در می‌آید، بنابراین در درازمدت افزایش جمعیت تضمین می‌کند که کار در حد کافی برای ادامه‌ی انباشت در دسترس باشد. اما این به مشکلی ثانوی و اساسی‌تری منجر خواهد شد. با افزایش جمعیت و اشتغال، تقاضا برای مواد غذایی بالا می‌رود، حتی بدون افزایشی در سطح زندگی کارگران. برای جبران این تقاضای اضافی بازدهی مواد غذایی باید گسترش یابد، اما طبق فرض ریکاردو در کشاورزی بازدهی نزولی وجود دارد و هر چه بازده بالاتر برود تولید مواد غذایی مشکل‌تر می‌شود؛ قیمت آن‌ها افزایش می‌یابد، و دور تجاری به ضرر صنایع تغییر می‌کند. کارخانه‌داران برای جبران این قیمت‌های بالاتر مجبور اند مزدها را بالا ببرند و به سود کم‌تر قناعت کنند. (۱۱) بنابراین سودآوری با رشد انباشت در میان‌مدت و به علت کاهش کار به افزایش مزدهای واقعی، و در درازمدت با گسترش کشت در زمین‌هایی با حاصل‌خیزی کم و افزایش مواد غذایی؛ کاهش می‌یابد (۱۲). احتمالاً انباشت به بن‌بست می‌رسد و کل روند معکوس می‌شود و اقتصاد به حالت ثابت بر می‌گردد وضعیتی که در آن جمعیت ثابت است و مزدهای واقعی در سطح نیازهای زندگی قرار دارد.

## امکان‌های دیگر

بحث ریکاردو در باره حالت ثابت، منجر به بعضی بدفهمی‌ها در مورد تحلیل او شد. به عنوان نمونه، ارنست مندل در کتاب "شکل‌گیری تفکر اقتصادی کارل مارکس" اعلام می‌دارد که مزدها در نظام ریکاردو به طور غیرقابل انعطافی ثابت و در یک حداقل نیازهای زندگی باقی می‌ماند(۱۳). اما این نظر مندل درست نیست. جدا از این که ریکاردو می‌پذیرد که مزدها موقتا ممکن است از سطح نیازهای زندگی بالاتر بروند و امکان این که مزدها به طور دایم نیز افزایش یابند را در نظر می‌گیرد. در واقع او به صراحت دو شکل برای این افزایش دایم را مد نظر دارد.

در مرحله‌ی اول، حداقل نیازهای زندگی به طور اجتماعی تعیین می‌شود و طبقه‌ی کارگر می‌تواند عملکرد عوامل جمعیتی را با کسب نیازهای جدید و با امتناع از بازتولید در سطح قبلی تعدیل کند.

"دوستداران بشریت هر آینه آرزو می‌کنند که طبقات زحمتکش در همه‌ی کشورها تمایلی به آسایش و خوشی بیابند و با همه‌ی وسایل قانونی به تلاش برای تحصیل آن-ها برانگیخته شوند؛ چه، برای جلوگیری از انبوهی مفرط جمعیت، تضمینی بهتر از این تصور نتوان کرد. در کشورهایی که طبقات زحمتکش با داشتن کم‌شمارترین نیازمندی‌ها به پست‌ترین نوع خوراک قناعت می‌کنند، مردم دستخوش شدیدترین فراز-و-نشیب‌ها و تیره‌روزی‌ها هستند. آنان گریزگاهی از مصیبت ندارند، مرتبه‌ی پست‌تری نمی‌یابند تا بدان پناه برند، چنان فرو افتاده‌اند که نزول بیش‌تر نامیسر است."

بنابراین حتی در چارچوب تحلیلی حالت ثابت، تغییری در عادت‌ها می‌تواند سهم کارگران را با انتقال اقتصاد از وضع ثابت به وضعی دیگر بهبود بخشد. تصادفاً این

دیدگاه در مورد نیازها و تکامل آن‌ها به طور قابل توجهی شبیه نظری است که مارکس در آثار بعدی خود بیان کرده است.

امکان دوم تغییر پیش‌فرض‌هایی است که حالت ثابت بر آن استوار است. به عنوان نمونه بازدهی نزولی در کشاورزی می‌تواند با به کارگیری زمین‌های حاصل‌خیز جدید جبران شود؛ یا با ارتقاء تکنیک کشاورزی هر یک از این‌ها باعث آهسته‌تر شدن یا توقف سقوط بازدهی کشاورزی می‌شود. و تولید مواد غذایی ارزان را بالا می‌برد و بدین ترتیب گرایش سود به پایین آمدن را متوقف می‌کند. به عنوان نمونه ریکاردو در مورد موضوع اصلاح یا بهبود تکنیک کشاورزی می‌گوید:

"پس سود طبیعتاً گرایش نزولی دارد، زیرا در روند پیشرفت جامعه و افزایش ثروت، مقادیرهای اضافی خوراک به بهای کار بیشتر و باز هم بیشتر به دست می‌آید. خوشبختانه این گرایش نزولی سود، که همانند جاذبه‌گرایی اجسام است، در فواصل مکرر در نتیجه کاربرد ماشین آلات در تولید ضروریات، و همچنین در پی نوایف‌های علم کشاورزی متوقف می‌شود و بخشی از کاری را زاید می‌گرداند که پیش‌تر لازم بوده است و بدین‌گونه سبب کاهش قیمت اصلی‌ترین مایه‌ی معیشت کارگران می‌گردد. در واقع اگر یک جریان مداوم از اصلاح کشاورزی یا گسترش آن به زمین‌های جدید وجود دارد انباشت می‌تواند به طور نامشخص ادامه پیدا کند. ریکاردو برای نمونه بیان می‌کند حتی اگر سطح زندگی کارگران بالاتر از حد نیازهای زندگی و جمعیت در حال افزایش باشد امکان یک رونق طولانی وجود دارد؛ این امر در شرایط بهبود کشاورزی رخ می‌دهد که عرضه‌ی مواد غذایی ارزان را تامین می‌کند. در این حالت، کار نسبتاً ارزان باقی می‌ماند و سودها بالا می‌رود.

"با وجود گرایشی که مزدها به انطباق با نرخ طبیعی‌شان دارند، ممکن است نرخ بازار مزدها در جامعه‌ای در حال پیشرفت حذف شود و به مدتی نامحدود پیوسته بالاتر از



نرخ طبیعی آن باشد؛ چه ممکن است به محض این که افزایش ناگهانی در تقاضای کار به انگیزه‌ی یک بار افزایش سرمایه، به سر رسد، سرمایه باز هم افزایش یابد و افزایش ناگهانی دیگری در تقاضا پدید آورد. و بدین سان، اگر افزایش سرمایه تدریجی و پیوسته باشد، تقاضای کار ممکن است انگیزه‌ی مداوم برای افزایش جمعیت باشد."

کلید چنین رونقی این است که انباشت با آهنگ تدریجی پیش برود. بنابراین تقاضا برای کار و بدین ترتیب برای مواد غذایی در هم‌آهنگی با نرخ اصلاح تکنیک کشاورزی تغییر کند. اگر انباشت بسیار شتابان باشد، در کوتاه مدت، قیمت کار به علت کمبود کار و افزایش مزدهای واقعی و در بلندمدت به خاطر کاهش بارآوری در کشاورزی و بالا رفتن مواد غذایی؛ به سرعت بالا می‌رود.

بنابراین در نظام ریکاردو افزایش مداوم در مزدها ممکن است اگر که

الف- طبقه کارگر در جریان تکامل سرمایه‌داری نیازهای جدیدی پیدا کند یا

ب- اگر بهبود کشاورزی یا دایر کردن زمین جدید یک عرضی فزاینده مواد غذایی ارزان را تامین کند. گرچه ریکاردو هیچ‌گاه این امکان‌ها را با هم در نظر نگرفت، اما انجام آن کار ساده‌ای است و در نتیجه به سرمایه‌داری در حال گسترشی منتهی می‌شود که در آن تکنیک کشاورزی بهبود پیدا می‌کند. زمین‌های جدید به زیر کشت در می‌آید سطح زندگی بالا می‌رود و طبقه کارگر نیازهای جدیدی کسب می‌کند. اگر از بحران‌های ادواری صرف‌نظر کنیم که رشد سرمایه‌داری را مختل می‌کند، این تصویر ناخوشایندی نخواهد بود از آن چه در کشورهای پیشرفته رخ داد. گرچه تکامل ناموزون جهان، جنگ برای گشایش مستعمرات و کشتارهایی در نظر گرفته نشده است که با گشایش این قلمروهای جدید همراه بود؛ و ریکاردو آن را کشف بازارهای جدید می‌نامد. من مطمئن نیستم که ریکاردو چنین دیدگاهی داشت، اما مطمئناً این دیدگاه با تحلیل او هم‌خوان است و در بین پیروانش کاملاً متداول است. (۱۴)

## ۲- آثار اولیه مارکس

اولین برخوردهای مارکس با نظریه‌ی مزد در دست‌نوشته‌های فلسفی -اقتصادی ۱۸۴۴ یافت می‌شود. اما علی‌رغم بینش عمیق موجود در بقیه‌ی این اثر، فرازهای که درباره‌ی مزد بحث می‌کند کاملاً بی‌روح و صرفاً تکراری است؛ و سرهم‌بندی شده از نظریات آدام اسمیت است. مارکس با تکمیل دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ یک مطالعه جدی اقتصاد سیاسی را آغاز کرد و درکش از موضوع به سرعت عوض شد. او اصول ریکاردو را خواند و بر آن مسلط شد و دوستی نزدیکی با فردریش انگلس برقرار کرد که درکش از اقتصاد سیاسی جلوتر از او بود. بعد از گذشت ۳ سال مارکس مجدداً به نظریه‌ی مزدها بازگشت و طی چند ماه در پایان سال ۱۸۴۷ مطالب زیادی درباره این موضوع نوشت که تمامی آن‌ها نفوذ موثر افکار ریکاردو را چه از حیث واژگان و چه از منظر تحلیل نشان می‌دهد. از زمره‌ی مهم‌ترین این نوشته‌ها مانیفست کمونیست است که با هم‌کاری انگلس نوشته شده است؛ و "فقر فلسفه"، "کار مزدوری و سرمایه" و چند یادداشت کوتاه که اخیراً در مجموعه آثار مارکس و انگلس تحت عنوان "مزدها" منتشر شده است. البته بین این نوشته‌ها، اختلافاتی وجود دارد؛ اما تا جایی که به مساله‌ی مزدها مربوط می‌شود، این‌ها بسیار شبیه هم هستند، و می‌توانند به عنوان بخش‌هایی از یک کل پیوسته در نظر گرفته شوند. در این آثار، مارکس نظریه‌های زیر را از ریکاردو اخذ کرده است:

۱- تمایز بین قیمت بازار کار و قیمت طبیعی آن -قیمت بازار به وسیله تغییرات روزانه‌ی عرضه و تقاضا تعیین می‌شود و قیمت طبیعی محوری است که قیمت بازار حول آن گردش می‌کند.

۲- قیمت طبیعی به عنوان مزد نیازهای زندگی، برای حفظ نیروی کار موجود و تامین تجدید تولید لازم است.

۳- اهمیت انباشت در تقاضا برای کار و تغییر مزدها

۴- نقش ماشین آلات به عنوان وسایل صرف‌جویی در کار و پایین نگه داشتن مزد، در سطحی که در صورت فقدان ماشین آلات بالاتر بود.

اما علی‌رغم این شباهت‌ها اختلافاتی در تاکید یا داوری وجود دارد که مارکس را به نتایج دیگری در باره‌ی مسیر تکامل سرمایه‌داری هدایت می‌کند. او به پیشرفت نامحدود تکنیک اعتقاد دارد، و مفهوم بازده نزولی را در کشاورزی رد می‌کند؛ که نقش مهمی در حالت ثابت ریکاردو ایفا می‌کرد. در تحلیل‌های او هیچ مانع طبیعی در برابر انباشت وجود ندارد. از نظر فنی یک رشد نامحدود ممکن است. در چارچوب ریکاردویی این به نفع طبقه کارگر است، چون به رونق طولانی همراه با افزایش جمعیت و مزدهای بالاتر منجر می‌شود. اما مارکس این نتیجه خوش‌بینانه را رد می‌کند و یک تصویر تاریک‌تری ترسیم می‌کند. چرا؟

در درجه‌ی اول او در نظرات خوش‌بینانه ریکاردو در باره تاثیر انباشت بر کل تقاضا برای کار سهیم نیست. همان طور که ملاحظه کرده‌ایم، ریکاردو اعتقاد داشت که استفاده از ماشین طی یک دوره از توسعه، گرایش اشتغال به افزایش را کند می‌کند و حتی به بیکاری موقت می‌انجامد. در این حالت ریکاردو مطمئن بود که انباشت در درازمدت، احتمالاً مجموعه‌ی تقاضا برای کار را افزایش می‌دهد. و تقاضای اضافی ایجاد شده به وسیله رشد، بیش از بیکاری ناشی از به کار گرفتن ماشین خواهد بود. اما مارکس تا این حد مطمئن نیست، و به نظرات جان بارتون هم‌دلی نشان می‌دهد که انباشت ممکن است هر چه بیشتر به سرمایه‌گذاری در ماشین آلات سوق داده شود و مجموع مشاغل را به طور دائمی کاهش دهد.

از این مهم‌تر مارکس اشاره می‌کند که اگر مجموع تقاضا برای کار افزایش یابد انباشت به طور فاحشی، خصلت تقاضا را به شکلی تغییر می‌دهد؛ که به جز فقیرترین بخش

کارگران برای همه زیان‌مند است (۱۵). برای این امر دلایل متعددی وجود دارد؛ انباشت با تقسیم کار گسترده همراه است، که کارها را ساده‌تر می‌کند، نیاز به مهارت را حذف می‌کند و کارگران ماهر را در رقابت با کارگران غیرماهر قرار می‌دهد. انباشت با مکانیزه شدن همراه است که نیاز برای قدرت جسمانی را حذف می‌کند، و به زنان و کودکان امکان می‌دهد که مشاغل مردانه را اشغال کنند. سرانجام انباشت اقتصاد جهانی را یک پارچه می‌کند و از طریق تجارت و مهاجرت، کارگران مختلف را در رقابت با یک دیگر قرار می‌دهد. بنابراین انباشت مرز بین کارهای مختلف را در هم می‌شکند و یک بازار عظیم بین‌المللی به وجود می‌آورد که کارگران در آن غرق می‌شوند. این امر کارگر متوسط را به فقیرترین کارگران وا می‌دارد. که در تحت نکبت‌بارترین شرایط برای بقای خود تلاش می‌کنند. بدین طریق مزدها به سمت پایین سوق پیدا می‌کند و در پایین‌ترین حد عمومی متعادل می‌شود.

اما فاجعه در این جا خاتمه نمی‌یابد. به طور پیوسته، راه‌های جدیدی کشف می‌شود که توسط آن نیازهای مصرفی کارگر با مواد ارزان‌تری جای‌گزین می‌شود که مصرف آن‌ها لذت کم‌تری دربر دارد. اما کارآیی و بارآوری آن‌ها بر توانایی و تمایل‌شان به تولیدمثل صدمه نمی‌زند. آن طور که مارکس در "مزدها" می‌گوید:

"گرچه مزد حداقل به طور متوسط با قیمت نیازهای ضروری تامین می‌شود. اما باید توجه داشت که:

اولاً حداقل در کشورهای مختلف متفاوت است مثلاً سیب زمینی در ایرلند ثانیاً نه فقط خود آن حداقل، دارای حرکتی تاریخی است، بلکه همواره به سمت حداقل مطلق نیز گرایش دارد. مثلاً براندی اول از تقطیر تفاله‌ها به دست می‌آمد سپس از غلات و سرانجام از عرق. (۱۶)

بنابراین حتی اگر انباشت، کل تقاضا را برای کار افزایش دهد و مارکس در این مورد مطمئن نیست؛ اما نتیجه‌ی حد نهایی آن بر مزدها زیان‌بخش است. مارکس این موضوع را بدون هیچ ابهامی در بند زیر از مزدها بیان می‌کند:

"در جریان تکامل، سقوطی مضاعف در مزدها وجود دارد: اول نسبی: نسبت به رشد ثروت عمومی دوم مطلق: چون کمیت کالاهایی که کارگر در مبادله دریافت می‌کند کم‌تر و کم‌تر می‌شود" (۴۲۶). مجدداً در همان صفحه می‌گوید: هنگامی که مزدها سقوط می‌کنند و سپس افزایش می‌یابند آن‌ها هیچ‌گاه به سطح قبلی‌شان بالا نمی‌روند. جای دیگر در مانیفست کمونیست ما بند زیر را می‌یابیم."

"کارگر جدید به جای آن که با پیشرفت صنعت ارتقا یابد، ژرف‌تر از پیش به اعماق شرایط هستی طبقه خویش سقوط می‌کند. کارگر تهی‌دست می‌شود و این تهی‌دستی با سرعتی بیش از رشد جمعیت و افزایش ثروت افزایش می‌یابد."

با در نظر گرفتن این فراز و بندهای دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که در این زمان مارکس و در واقع انگلس به نظریه فقر مطلق اعتقاد داشتند که مزدها به پایین‌تر از حداقل فیزیولوژیکی سوق داده می‌شود. این گزاره بعدها توسط فردیناند لاسال با عبارت مشهور "قانون آهنین مزدها" عمومیت یافت و به موضوع مشاجره سختی درون جنبش سوسیالیستی آلمان تبدیل شد. اما در آن زمان هم مارکس و هم انگلس نظرشان را تغییر داده بودند و به شدت لاسال را به زیر تیغ انتقاد می‌گیرند. (۱۸)

#### قیمت بازار و قیمت طبیعی

مارکس هنگام بررسی کالاهای عادی، رویکردش در تحلیل قیمت شبیه برخورد ریکاردو است. قیمت‌ها در کوتاه‌مدت به وسیله‌ی تاثیرهای متقابل عرضه و تقاضا و در درازمدت به وسیله‌ی شرایط تولید کالا تعیین می‌شود. مارکس هم‌چون ریکاردو بر این

باور است که "قوانین عمومی که قیمت کالاها را به طور عام" تعیین می‌کند، قیمت "کالای کار" را هم مشخص می‌سازد (۱۹). بنابراین، کار هم دارای قیمت بازار است و هم قیمت طبیعی. در واقع در هر زمان مشخص، قیمت بازاری مزد، در بازار معین می‌شود و قیمت طبیعی، نقطه‌ای است که مزدها حول آن نوسان می‌کنند. مارکس هم-چنین با ریکاردو توافق دارد که قیمت طبیعی کار به وسیله‌ی "هزینه‌ی تولید" خود تعیین می‌شود؛ یعنی "هزینه‌ای که برای حفظ کارگر به عنوان کارگر و برای تبدیل او به یک کارگر لازم است" (۲۰). برای کارگر ماهر این هزینه شامل مخارجی مختلفی می‌شود که در جریان آموزش و حین فراگرفتن حرفه‌اش مصرف می‌شود. اما برای کارگران ساده یا غیرماهر چنین مخارجی در سطح حداقل قرار دارند و هزینه‌ی تولید به سادگی برابر است با آن چه که مارکس آن را "هزینه‌ی بقا و تجدید تولید کارگر" می‌نامد (۲۱). این "تقریباً به کالاهای لازم برای زنده نگه داشتن او محدود می‌شود"، در هنگامی که او به کار مشغول است. به علاوه تخصیص مقداری که "هزینه‌ی تجدید تولید او را در بر می‌گیرد تا به این وسیله، نسل کارگر قادر به تکثیر خود و جایگزینی کارگران فرسوده با کارگران جدید شود" (۲۲). به سخن دیگر برای کارگران غیرماهر، هزینه‌ی تولید حداقل مزدی است که او را به زنده ماندن و تجدید تولید خود قادر می‌سازد.

به روشنی، تلقی مارکس از مزد حاوی نقاط مشترکی با ریکاردو است، اما اختلاف‌های معینی نیز وجود دارد. همان طور که دیدیم ریکاردو مثل اکثر معاصران خود یک مالتوسی بود؛ که اعتقاد داشت جمعیت، تنظیم‌کننده‌ی نهایی مزدهاست و عاملی است که روشن می‌کند که قیمت بازاری کار، به طرف قیمت طبیعی یا هزینه‌ی تولید آن گرایش دارد. در نظریه‌ی ریکاردو تعداد کودکانی که به دنیا می‌آیند و زنده می‌مانند به سطح مزد بستگی دارد و هر انحراف در مزد به سطح طبیعی آن، احتمالاً سبب

تغییری در تعداد جمعیت می‌شود که در سن اشتغال قرار دارند. این به نوبه‌ی خود، شرایط بازار کار را به شکلی تغییر می‌دهد که مزدها مجدداً به سطح طبیعی‌شان بر می‌گردند. اگر مزدها به خصوص برای مدتی از زمان، به زیر سطح طبیعی‌شان سقوط کنند کودکان کمتری زاده و زنده می‌مانند. جمعیتی که در سن اشتغال به سر می‌برد احتمالاً کاهش می‌یابد، کار کمیاب می‌شود؛ و رقابت کارفرمایان را مجبور می‌کند که مزد بیشتری بپردازند. بنابراین، در نظریه ریکاردو، مزدها به وسیله‌ی تغییر در جمعیت تنظیم می‌شود. و همان‌طور که دیدیم ریکاردو از این امر نتیجه‌گیری می‌کند که کارگران در بهترین حالت، تنها با محدود کردن تعدادشان و با کمبود کار می‌توانند وضع خود را بهبود بخشند.

مارکس این شیوه‌ی استدلال مالتوسی را رد می‌کند (۲۳). او در درجه‌ی اول می‌پذیرد که محدود کردن نرخ تولد غیرعملی است. او اشاره می‌کند که حتی اگر نرخ تولد کاهش یابد، تاثیر اولیه‌ی چنین تغییری کاهش تعداد اطفال کوچک خواهد بود. و زمان قابل ملاحظه‌ای لازم است که این کودکان به سن کار برسند. اما این ایرادها از اهمیت ثانوی برخوردار اند، چون در نظر مارکس، میزان جمعیت در تعیین مزد از اهمیت کم‌تری برخوردار است؛ و انباشت سرمایه به شکلی انجام می‌گیرد که همواره مازادی از کار وجود دارد. جایگزینی فزاینده‌ی ماشین به جای کارگران، و از بین رفتن موانعی که بین کارهای گوناگون وجود دارد انبوهی وسیعی از کار ایجاد می‌کند که برای اشتغال و استخدام با یک دیگر رقابت می‌کنند. او می‌گوید همان‌طور که دیدیم هر چه سرمایه مولد بیش‌تر رشد کند عدم تناسب بین تعداد کارگران و وسایل لازم برای اشتغال آنان بیش‌تر می‌شود. و بنابراین عرضه‌ی کار همواره از تقاضا برای آن بیش‌تر است" (۲۴). از این رو هر تغییری در عرضه‌ی کار، به علت انباشت خنثی می-

شود؛ و هر قدر کارگران سخت‌تر بکوشند که تعدادشان را کنترل کنند، همواره مازادی از جمعیت وجود خواهد داشت.

این اعتراضات به آموزه‌ی مالتوسی، قدرت قابل ملاحظه‌ای دارد، اما پرسش‌هایی را بر می‌انگیزد. اگر جمعیت در تعیین مزد تأثیری ندارد و آن طور که مارکس ادعا می‌کند همیشه مازادی از کار وجود دارد، پس نقش مفاهیمی مثل "هزینه‌ی تولید" یا قیمت طبیعی کار در نظریه او چه جایگاهی دارد؟ چرا مزدها حول قیمت طبیعی نوسان می‌کنند؟ اگر همیشه مازادی از کار وجود دارد، چرا مزدها همیشه در سطح حداقل نیازهای زندگی یا در واقع در هر سطح دیگری ثابت می‌مانند و چرا به شکل نامحدودی نزول نمی‌کنند؟ مارکس به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد. او با پذیرش این امر دلیل می‌آورد که رقابت، مزدهای متوسط را به پایین سوق می‌دهد؛ اما توضیح نمی‌دهد چرا این حرکت به پایین متوقف می‌شود. او هم‌چنین تشریح نمی‌کند که چرا مزدها در سطح لازم برای هزینه‌ی تولید (و تجدید تولید) کار تثبیت می‌شود. در واقع اشاره او به رشد فقر نشان می‌دهد که مزدها به پایین‌تر از این سطح سقوط می‌کنند؛ اما او نمی‌گوید که چرا آن‌ها باید مجدداً افزایش یابند.

بدین ترتیب مارکس به درستی تأکید یک جانبه‌ی ریکاردو را رد می‌کند. اما خود او بدیلی ارائه نمی‌دهد. او به سادگی اظهار و استدلال می‌کند که مزد متوسط پایین می‌آید و در سطح طبیعی ثابت می‌ماند. به روشنی می‌توان گفت این شیوه قانع‌کننده نیست. اگر مزدها قرار است که حول یک سطح معینی نوسان کنند، کافی نیست که بگوییم که آن‌ها گرایش به سقوط دارند؛ آن هنگام که بالای این سطح قرار دارند. همیشه باید سازوکاری وجود داشته باشد که در موقع رسیدن به این سطح، سقوط آن‌ها را متوقف کند و یا هنگامی که پایین‌تر از این سطح قرار دارند آن‌ها را دوباره به



سطح بالا برکشند. مارکس چنین سازوکاری ارائه نمی‌دهد؛ در نتیجه نظریه‌ی او در مقایسه با نظام متقارن، با شکوه اما غیرواقعی ریکاردو فاقد انسجام است. مارکس در نوشته‌های بعدی خود تلاش می‌کند این کاستی را بر طرف سازد و شیوه‌ی جامع‌تری برای آن در نظر بگیرد. هر چند که هنوز تکیه یک جانبه ریکاردو را بر جمعیت رد می‌کند، اما می‌پذیرد که نیروهای جمعیتی بر مزدها تاثیری بر جای می‌گذارد و بر نیاز سرمایه در داشتن یک نیروی کار سالم و موثر تاکید خاصی دارد. او هم‌چنین در نظر می‌گیرد که مزدها چگونه تحت تاثیر شرایط بخش غیرسرمایه‌داری اقتصاد و حضور اتحادیه‌ها قرار می‌گیرد. همان طور که خواهیم دید این تعدیل‌های بعدی، به نوبه‌ی خود مسایلی به وجود می‌آورد، اما حداقل بعضی از ضعف‌های آشکارتر آثار اولیه مارکس را بر طرف می‌کند.

#### جمع‌بندی از آثار اولیه مارکس

تفسیرهای تاکنونی، ما را به آثار پسین مارکس هدایت می‌کند، اما قبل از پرداختن به این آثار، بگذارید با چند ملاحظه‌ی کوتاه بحث درباره آثار اولیه را به پایان برسانیم. اتحادیه‌ها و نیروی سازمان‌یافته‌ی کارگران، نقش اندکی در تعیین مزد و شرایط [کار] در آثار اولیه مارکس بازی می‌کنند. او قانون کار ده ساعت در روز را به عنوان یک پیروزی بیان می‌کند و می‌پذیرد که "اتحاد کارگران" به طور موقت می‌تواند مزدها را افزایش دهد اما نظر عمومی او از این قرار است:

"آن‌ها نمی‌توانند در دراز مدت در برابر قانون رقابت مقاومت کنند... اگر اتحادشان در نگه داشتن قیمت کار در سطحی بالا در یک کشور موفق باشد، سود به طور قابل ملاحظه‌ای در پیوند با سود متوسط در سایر کشورها پایین می‌آید و رشد سرمایه

متوقف می‌شود؛ نتیجه‌ی آن رکود صنعت خواهد بود و کارگران همراه با اربابان خود نابود می‌شوند". (۲۵)

معهدا مارکس علی‌رغم ناتوانی اتحادیه در جبهه‌ی اقتصادی به حضور آن‌ها خوش آمد می‌گفت؛ چون آن‌ها مدرسه‌های آموزشی با ارزشی اند و کارگران را برای سرنگونی احتمالی نظم بورژوازی آماده می‌سازند. (۲۶)

با توجه به این نظر که اتحادیه‌ها ضعیف اند و رقابت بین کارگران در حال افزایش؛ مارکس به این نتیجه می‌رسد که مزدهای واقعی کاهش می‌یابند. اما تنها یک پاراگراف وجود دارد که در آن مارکس می‌پذیرد که این پیش‌بینی ممکن است اشتباه باشد و مزدها می‌توانند افزایش یابند. اما هشدار می‌دهد که اگر چنین چیزی رخ بدهد سودها سریع‌تر از مزد بالا می‌روند و موفقیت نسبی کارگران بدتر می‌شود (۲۷). اهمیت این پاراگراف ناروشن است، چون برخلاف نوشته‌های دیگری است که مارکس در این دوره به نگارش در آورده است. او آشکارا اعتقادی نداشت که مزدها به طور مداوم افزایش پیدا کنند و در مقابل این نظریه قابل تصور، اما غیرممکن مقاومت می‌کرد. متأسفانه این پاراگراف در "کارمزدی و سرمایه" غالباً برای اثبات این امر مورد استناد قرار می‌گیرد که مارکس هرگز به نظریه‌ی فقر مطلق باور نداشت. از این رو نباید چنین ادعایی را جدی گرفت، چرا که شواهد زیادی در مقابل و علیه آن وجود دارد.

### آثار بعدی مارکس

نوشته‌های متاخر مارکس درباره‌ی مزد، همان چارچوب و بنیاد تحلیلی را به کار می‌گیرد که آثار اولیه او. گرچه تفاوت‌های معینی در واژه‌های مورد استفاده و در بیان حکم‌ها، و شیوه‌ی برخوردش با موضوع، بسیار پیچیده‌تر شده است.

تغییر اساسی در واژه‌های مورد استفاده، به کالاهایی مربوط می‌شود که مورد توافق کارگران برای کار در واحد سرمایه‌داری قرار دارد. مارکس در آثار اولیه‌اش هم‌چون

ریکاردو این کالا را "کار" می‌نامد. اما در آثار متاخر، او اصطلاح "نیروی کار" را به کار می‌گیرد که به نظر او هم علمی‌تر و هم دقیق‌تر است. دلیل و اهمیت این تغییر، خود نیاز به مقاله‌ی جداگانه دارد که ما در این جا به آن نمی‌پردازیم. کافی‌ست که بگوییم از نقطه نظر کیفی، این تغییر واجد اهمیت بسیاری است؛ چون وجوه اساسی سرمایه-داری را برجسته می‌کند که در آثار اولیه به روشنی نیامده بود؛ و بعضی از نقطه ضعف‌ها را، در تئوری ارزش ریکاردو بر طرف می‌کند (۲۸). اما از نقطه نظر کاملاً کمی، این تغییر چندان مهم نیست و بینش جدیدی در تعیین مزدها به وجود نمی‌آورد. در واقع مارکس خود این نکته را در رساله‌ی قابل فهم "مزد، بها، سود" می‌پذیرد؛ و بیش‌تر واژه‌ی قدیمی‌تر "کار" را به جای "نیروی کار" مورد استفاده قرار می‌دهد (۲۹).

تغییر اساسی در آثار متاخر از نظر بیان حکم، مربوط به تغییر درازمدت مزدها می‌شود. تجربه‌ی تحولات نیمه‌ی قرن نوزدهم که در سطح زندگی در بریتانیا پیشرفت-هایی به وجود آورده بود می‌بایست اعتقاد او را به پیش‌بینی‌های قبلی در مورد کاهش درازمدت مزدهای واقعی تغییر داده باشد، و به جای یک چشم‌انداز ساده و وسیع، او اکنون یک تحلیل متنوع‌تر و کیفی‌تر را اتخاذ می‌کند (۳۰). در مواردی او حتی استدلال قبلی خود را عوض می‌کند و گرایش مشابهی برای افزایش مزدهای واقعی را پیش می‌کشد. مثلاً در گروندریسه او می‌گوید که کارگران می‌توانند "در دستاوردهای تمدن سهم داشته باشند" و در موارد متعدد او افزایش دایمی در سطح زندگی با تاکید بر عنصر تاریخی-اخلاقی و اجتماعی را در نیازهای زندگی در نظر می‌گیرد (۳۱). اما مارکس بر این مساله تاکید زیادی نمی‌گذارد و در فرازهایی، هنوز از بهتر شدن اوضاع و ادامه‌ی آن سخن به میان می‌آورد. اما در مجموع به نظر می‌رسد که او افزایش مزدها را پیش‌بینی می‌کند.

آثار بعدی مارکس درباره‌ی مزد، تحلیل او را از سه جهت تکامل می‌بخشد. او وابستگی متقابل بین مزد و عرضه‌ی کار را با عمق بیش‌تری در نظر می‌گیرد. او اتحادیه‌های کارگری را مورد بررسی جدی‌تری قرار می‌دهد که در آثار اولیه‌اش به عنوان نهادهایی غیرموثری شناخته شده بودند، و با تفصیل بیش‌تری رابطه‌ی بین مزدها و انباشت را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

این‌ها عمده‌ترین تغییراتی هستند که در باره‌ی مزدها در آثار بعدی مارکس دیده می‌شود. متأسفانه تحلیل و تلخیص این نوشته‌ها ساده نیست؛ چون مارکس هیچ‌جا اظهار روشن و منسجمی از نظرات شکل گرفته یا پخته‌تر خود ارائه نمی‌دهد و این نظرات از منابع گوناگون و پراکنده باید استنتاج شود. در بخش زیرین من بر چند موضوع اساسی متمرکز می‌شوم که مهم‌تر به نظر می‌رسند. گرچه این امر ارائه کاملی از مطلب به شمار نمی‌رود، اما مهم‌ترین نکات حایز اهمیت را دربر می‌گیرد. این موضوع‌ها عبارتند از: الف- عرضه‌ی نیروی کار ب- نیازهای سطح زندگی و ارزش نیروی کار ج- اتحادیه‌ها و انحصار د- مزد و تکامل سرمایه‌داری.

### عرضه‌ی نیروی کار

تفسیر نظرات مارکس در باره‌ی مزد و عرضه‌ی کار همواره ساده نیست. در مواردی او طرح می‌کند که عرضه‌ی کار در تعیین مزد اهمیت ثانوی دارد؛ اما در "مزد، بها، سود" چنین می‌گوید: "در مورد مرزهای ارزش کار... توافق همیشه برای آن بود که مرزهای ارزش کار، به عرضه و تقاضا وابسته است. منظور من تقاضا برای کار از سوی بخشی از سرمایه و عرضه‌ی کار از سوی کارگران است." عرضه‌ی کار به بخش سرمایه‌داری به چند عامل بستگی دارد. اول در بخش‌های دیگر [جامعه] امکاناتی برای ارائه کار وجود دارد؛ مثل سایر شیوه‌های تولید نظیر دهقانی، پیشه‌وری، کارمندان دولت. مارکس در

بحث خود درباره‌ی انباشت اولیه‌ی و از بین رفتن شیوه‌های غیرسرمایه‌داری تولید، تاکید زیادی بر این عامل می‌گذارد. او هم‌چنین سطح بالای مزد در ایالت متحده را با اشاره به زمین‌های آزاد و قابل کشت توضیح می‌دهد که به کارگران اجازه می‌دهد به مزرعه‌داران مستقل تبدیل شوند(۳۳). وجود چنین بدیل‌هایی، حداقلی را تعیین می‌کند که مزدها پایین‌تر از آن سقوط کنند؛ چون در آن صورت کارگران به سادگی بخش سرمایه‌داری را ترک می‌کنند و در بخش دیگر جویای کار می‌شوند.

عرضه‌ی کار موجود، برای بخش سرمایه‌داری هم‌چنین وابسته به عاملی است که به طور تقریبی می‌توان آن را عامل "جمعیت‌نگارانه" نامید. مثل اندازه‌ی جمعیت و ترکیب جنسی و سنی آن‌ها؛ یا سلامت جسمی و مهارت کارگران به طور بالقوه یا بالفعل(۳۴). مارکس به جنبه‌ی اخیر جمعیت توجه کم‌تری نشان می‌دهد؛ اما به اهمیت سلامت فیزیکی و مهارت آن تاکید می‌کند. مثلاً سرمایه‌حاوی یک فصل طولانی در مورد روز کار است که طی آن مارکس با تفصیل زیاد تاثیرات وحشتناک اضافه‌کاری را بر سلامت طبقه کارگر توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که سرمایه‌داری چگونه از طریق منفعت‌جویی بی‌قید-و-بند، ذخایر نیروی کار را به هدر می‌دهد(۳۵).

در مراحل اولیه‌ی انقلاب صنعتی این مساله اهمیت زیادی نداشت، چون کارگر جدید و سالم از روستا، یا کشورهای دیگر می‌توانست وارد شود؛ و سرمایه‌قادر بود بدون ملاحظه‌ی آینده، ذخایر نیروی کار را هدر دهد. اما به نظر مارکس این امر نمی‌توانست برای همیشه ادامه داشته باشد؛ و منابع خارجی کار بالاخره به اتمام می‌رسد. او با نقل دلایلی که نشان می‌داد که این امر در حال رخ دادن است، ادعا می‌کند که حتی منابع روستا، علی‌رغم هوای تازه و اصل انتخاب طبیعی در حال از بین رفتن است که با قدرت در بین آن‌ها عمل می‌کند و فقط به نیرومندترین آن‌ها امکان بقا می‌دهد (۳۶).

او از بیان این مطلب نتیجه می‌گیرد که سرمایه با در نظر گرفتن منافع خود، باید به

اقداماتی دست زند که شرایط طبقه کارگر را بهبود بخشد؛ چون در غیر آن صورت نیروی کار رو به زوال و ناتوانی می‌رود و قادر به انجام کارهای سخت و مداوم نخواهد بود. اما سرمایه‌دار منفرد به اقتضای سرنوشت خود، بیش‌تر به منافع فوری‌اش می‌اندیشد تا منافع درازمدت طبقاتی‌اش. اگر آن‌ها به حال خود وا گذاشته شوند تمایلی به انجام اصلاحات لازم ندارند و مجبور کردن آن‌ها نیاز به فشار نیروی بیرونی دارد. مارکس درباره‌ی چنین نیرویی، نمونه‌ی قوانین کارخانه را بیان می‌کند که ساعات و شرایط کار را تنظیم می‌کرد و استخدام زنان و کودکان را محدود می‌کرد. او البته آگاه بود که قوانینی از این نوع، غالباً در پاسخ به فشارهای طبقه کارگر وضع می‌شود؛ اما تاکید می‌کند که تغییرات حاصله در درازمدت به نفع خود سرمایه نیز هستند. استدلال‌های او قویاً لحنی "جمعیت‌نگارانه" دارد. سرمایه‌داری سلامت کارگران خود را به خطر می‌اندازد و اصلاحاتی لازم است تا عرضی کافی نیروی کار سالم را در آینده تضمین کند.

گرچه فصل روز کار مقدماتاً با آن چه که در روند کار رخ می‌دهد سروکار دارد؛ اما بحث مارکس به مساله مزدها مربوط می‌شود. او شاید با در نظر گرفتن مفهوم معاش جمعی، به طور ضمنی این مطلب را در نظر داشت که درآمد کل خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر به طور میانگین مستقل از میزان کاری است که اعضای آن به طور جمعی انجام می‌دهند. این به آن معناست که هر کاهشی در ساعت کار، مثلاً در نتیجه‌ی قوانین کارخانه، همواره با افزایشی هم‌سنگ در میزان مزد در ساعت همراه است تا از کاهش مجموعه درآمد جلوگیری شود. همین طور اگر استخدام زنان و کودکان ممنوع شود، درآمد سایر اعضای خانواده باید به مزد مرد(خانواده) اضافه شود تا کمبود درآمد حاصله جبران شود. بنابراین استدلال مارکس به طور غیرمستقیم بین عوامل جمعیتی و مزد در یک ساعت پیوند برقرار می‌کند: برای تضمین سطح حداقلی از سلامت نیروی

کار، محدودیت‌هایی برای ساعت کار و استخدام زنان و کودکان ایجاد می‌کند و این باید به افزایش درآمد در ساعت همراه شود تا از کاهش میانگین کل درآمد خانوادگی کارگری جلوگیری شود.

مارکس این موضوع "جمعیت‌نگارانه" را مجدداً در جلد یک سرمایه در بخشی زیر عنوان "تشریح قانون عمومی انباشت سرمایه" تکرار می‌کند که طی آن با تفصیل وضعیت کارگران بریتانیایی و ایرلندی را توصیف می‌کند (۳۷). او استدلال می‌کند که به استثنای تعداد اندکی به اصطلاح "اشرافیت کارگری"، کارگران در شرایط وحشناکی زندگی می‌کنند؛ و سلامت‌شان نه فقط توسط اضافه‌کاری، بلکه به وسیله‌ی رژیم غذایی بد و شرایط سکونتی ناهنجار تخریب می‌شود. او هم‌چنین اشاره می‌کند که حتی در بین اشرافیت کارگری، شرایط کار طی دوره‌های رکود اقتصادی می‌تواند بسیار بد باشد زمانی که آن‌ها از کار اخراج می‌شوند و باید صرفاً به پس‌انداز اندک خود قناعت کنند.

اما مارکس در نظر نمی‌گیرد که چگونه فقر و بیماری کارگرانی که در این بخش از سرمایه کار می‌کنند، بر عرضه‌ی کار و انباشت تاثیر می‌گذارد. مارکس با به کار بردن همان منطق، در هنگام بحث پیرامون روز کار؛ به این نتیجه می‌رسد که سرمایه نمی‌تواند اجازه دهد که سلامت طبقه کارگر به طور پیوسته به علت فقر رو به وخامت بگذارد؛ و احتمالاً مجبور خواهد شد که مزدها را بالا ببرد. همان طور که مجبور شد ساعت کار را کاهش دهد و کار زنان و کودکان را محدود کند.

مارکس همین طور هم اشاره می‌کند که مزدها به توانایی‌های لازم در یک شاخه‌ی معین بستگی دارد. هر شخصی، در شرایط عادی جسمی، می‌تواند طی مدت کوتاهی مهارت‌ها و عادت‌های لازم برای کار موقتی را کسب کند؛ اما شغل‌هایی وجود دارند که به مدت طولانی از آموزش نیاز دارند. کارفرمایان برای تامین هزینه‌های چنین

آموزشی و تشویق مردم به ورود به چنین کاری، باید پاداشی بیش از پرداخت کارگر عادی بپردازند و در غیر این صورت عرضه‌ی کار ماهر دچار کمبود می‌شود. این واقعیت به تفاوت مهمی اشاره می‌کند که بین کار ماهر و غیرماهر حداقل در مرحله‌های آغازین انقلاب صنعتی وجود دارند. اطلاعاتی که کارگران ماهر صنعتی از آن برخوردارند غالباً آن را در حین کار به دست می‌آورند؛ یا از والدینی کسب می‌شود که صاحب چنین اطلاعاتی هستند؛ و یا به شکلی در موسسات آموزشی مخصوص که در زمان مارکس بسیار نادر بود. معمولاً مهاجران جدیدی که خارج از بخش سرمایه‌داری می‌آیند فاقد چنین مهارتی اند. مهارت آن‌ها بیش‌تر خصلت کشاورزی دارد. و شیوه‌ی کارشان با کارگران ماهر صنعتی تفاوت دارد. در نتیجه سرمایه‌داری از نظر کارگران ماهر همواره تا حدی به عرضه‌ی درونی کار وابسته است، و قادر نیست آن را با میل خود با عرضه از نقاط دیگر تامین کند. از این رو کارگران ماهر همیشه نسبتاً کم هستند و سرمایه هرگز قادر نبوده است که آن‌ها را بیرحمانه به شیوه‌ی کارگران غیرماهر در مراحل اولیه انقلاب صنعتی استثمار کند. (۳۸)

این به سادگی یک نکته‌ی بدیهی را نشان می‌دهد. با تورق در آثار مارکس روشن می‌شود که سرمایه در هر جا برای نوع خاصی از نیروی کار به بازار داخلی خود متکی است و نمی‌تواند بیش از حد متجاوز باشد؛ و باید به طور میانگین "هزینه‌ی تولید" کامل نیروی کار را بپردازد. سرمایه اگر بدین شکل عمل نکند کمیت و کیفیت عرضه‌ی موجود رو به کاهش می‌گذارد و کمبود نیروی کار افزایش می‌یابد. از سوی دیگر در جایی که ذخایر خارجی وسیع از نوع خاصی از نیروی کار وجود دارد، سرمایه‌داری فاقد چنین محدودیتی است؛ و فقط باید حداقل مزد لازم را برای کسانی بپردازد که مایل به انجام کار هستند. این حداقل مزد ممکن است کمتر از هزینه‌ی کامل تولید نیروی کار مورد تقاضا باشد و در نتیجه کاهش سریعی در کیفیت و کمیت نیروی کار



موجود رخ می‌دهد. اما مادامی که عرضه‌ی جدید از نقاط دیگر، بتواند مورد استفاده قرار گیرد این شکل اهمیتی ندارد.

تا جایی که سرمایه تحت شرایط عرضه‌ی نامحدود کار غیرماهر عمل می‌کند، کل مساله اهمیت ثانوی دارد. چون همواره ذخیره‌ی عظیمی از جمعیت بیکار و نیمه بیکار در جستجوی کار اند. سلامت یا مهارت این جمعیت ممکن است ناکافی باشد، اما حداقل از لحاظ تعداد مطلق کمبودی وجود ندارد. اما وقتی که شرایط تغییر می‌کند هنگامی که منابع خارجی کار به طور جدی کاهش یابد و سرمایه‌داری مجبور است که برای تامین نسل‌های آینده کار به نیروی کار داخلی خود اتکا کند؛ تعداد مطلق آن گاه حایز اهمیت می‌شود و اندازه‌ی کلی جمعیت هم‌پای سلامت جسمی با سطح مهارت اهمیت می‌یابد.

مارکس توجه زیادی به اندازه‌ی جمعیت نشان نداد؛ شاید به علت خصومت فوق‌العاده خود به نظرات مالتوسی؛ اما یک بند مهم در جلد سوم سرمایه وجود دارد که می‌پذیرد که جمعیت می‌تواند نقش مهمی در تعیین مزد بازی کند (۳۹). این بند راه‌هایی را مورد توجه قرار می‌دهد که بحران اقتصادی، ارتش ذخیره‌ی کار را بازسازی می‌کند و مبنای یک دوره‌ی جدید برای انباشت سودآور را فراهم می‌سازد. مارکس استدلال می‌کند که در جریان بحران و طی یک حرکت دوگانه ارتش ذخیره بازسازی می‌شود- تقاضا برای کار کاهش می‌یابد و عرضه‌ی کار افزایش. تقاضا برای کار به خاطر رکود تولید همزمان با افزایش بارآوری به وسیله‌ی "ماشین‌های جدید، شرایط اصلاح شده و نوین کار و ترکیب‌های جدید" کاهش می‌یابد. در سوبیه‌ی عرضه، سازوکار ظریف‌تر است و به وجود پیوند مالتوسی بین جمعیت و مزدهای واقعی وابسته است. مارکس می‌گوید طی یک دوره رونق، نرخ تولد افزایش می‌یابد؛ و تعداد کودکان به طور اساسی بیش‌تر می‌شوند. هنگامی که توسعه اقتصادی به پایان می‌رسد و بحران آغاز می‌شود،

بسیاری از این کودکان به سن کار می‌رسند؛ بنابراین عرضه‌ی کار موجود بالا می‌رود؛ و در شرایط رکود، تقاضا برای کار پایین می‌رود و در نتیجه افزایش شدیدی در میزان بیکاری رخ می‌دهد. تا جایی که من می‌دانم این تنها بندی است که مارکس در آثار دوران کمال خود به صراحت تاثیر متقابل بین مزد و میزان کلی جمعیت را می‌پذیرد (۴۰). قاعدتا او بر عوامل دیگر جمعیت‌نگاری مثل سلامت و مهارت نیروی کار تاکید دارد.

از بحث بالا روشن می‌شود که مارکس اهمیت عوامل عرضه را در تعیین مزد به رسمیت می‌شناسد و درک می‌کند که در مواردی، انباشت سرمایه می‌تواند به علت کافی نبودن کمیت و کیفیت موجود کار دچار اختلال شود. پس چگونه می‌توانیم تفسیری که از او مکرر نقل شده را تشریح کنیم به این معنا که سرمایه همواره با تغییر مناسب آهنگ کار و شیوه‌های تولید بر کمبود کار فایق می‌شود؟ مثلا در سرمایه جلد یک او می‌گوید که سرمایه همواره می‌تواند تولید را به شکلی تجدید سازمان دهد که تقاضا برای کار کاهش یابد و بدین وسیله آن چه را به وجود آورد که او از آن به عنوان "اضافه جمعیت نسبی" کارگران بیکار نام می‌برد. این اضافه کارگران بیکار، پایین نگه داشتن مزدها، و تداوم انباشت سرمایه را ممکن می‌سازند. (۴۱)

"بنابراین، اضافه جمعیت نسبی پیش‌زمینه‌ای است که بر پایه آن قانون عرضه و تقاضای کار می‌چرخد. اضافه جمعیت نسبی میدان عمل این قانون را به مرزهایی محدود می‌کند که کاملا با گرایش به استثمار و سلطه‌جویی سازگار است."

منظور این بند و بندهای مشابه به نظر من انکار این مطلب نیست که عرضه و تقاضا مهم است یا سرمایه گاهی اوقات با مانع کمبود کار رو-به-رو می‌شود. منظور صرفا تاکید بر قابلیت تطابق سرمایه‌داری است. گرچه کمبود کار در کوتاه مدت می‌تواند مشکلاتی به وجود آورد اما این کمبود احتمالا با سازمان‌دهی مجدد شیوه‌های تولید،

مکانیزه کردن، طرح مجدد روند کار برای کاهش نیاز به کار همراه است. اگر کارگران ماهر به اندازه‌ی کافی وجود ندارند می‌توان راه‌های جدیدی برای تولید با کارگر غیرماهر پیدا کرد. اگر کمبود کارگران سالم و قوی وجود دارد یا مزدها خیلی بالا است تولید می‌تواند مکانیزه شود تا جایگزینی کار زنان و کودکان ضعیف‌تر را امکان‌پذیر سازد.

بنابراین در فرصت مناسب می‌تواند خودش را با عرضه‌ی کار موجود هم‌ساز کند. این بدان معنا امری ساده و سریع است. بازسازی سرمایه به شیوه‌ی مناسب ممکن است به زمان قابل ملاحظه‌ای نیاز داشته باشد. یا قبل از دستیابی به هم‌سازی یک دوره‌ی طولانی رکود پیش بیاید. این امر ممکن است با مبارزات حاد کارگران سازمان‌یافته و با سابقه رو-به-رو شود که در برابر مهارت‌زدایی، که همیشه با از دست دادن کنترل یا زاید شدن با چنین روندهای همراه است. در واقع سرمایه ممکن است در بسیاری از این نبردها بازنده باشد، اما احتمالاً به این یا آن طریق به هم‌سازی دست می‌یابد. چگونگی انجام این کار از پیش تعیین شده نیست و در کنار عوامل دیگر، به قدرت و خصلت سازمان طبقه کارگر بستگی دارد. آن چه که می‌توان گفت این است که سرمایه‌داری یا سرنگون می‌شود؛ یا با عرضه‌ی کار موجود به هر شکل ممکن دیر یا زود تطابق پیدا می‌کند.

اما اصطلاح "عرضه‌ی کار موجود" باید به دقت تفسیر شود؛ چون عرضه‌ی کار خود دچار تغییرهایی می‌شود. اگر کمبود کار ماهر وجود دارد کار ماهر اضافی می‌تواند یا مستقیماً به وسیله‌ی خود شرکت‌ها و یا توسط دولت تعلیم یابد. اگر کمبود کارگر غیر ماهر وجود دارد شرکت‌ها می‌توانند به نقاط جدید مهاجرت کنند که کار فراوان است؛ یا از نقاط دیگر کارگران جدیدی وارد کنند. طبیعتاً چنین تغییراتی زمان و پول می‌-طلبند و غالباً با مقاومت کسانی رو-به-رو می‌شوند که از کمبودهای موجود بهره می‌-

برند. یا توسط کسانی که زندگی‌شان با نفوذ سرمایه به عرضه‌های جدید مختل می‌شود. حتی در چنین حالتی چشم‌اندازی برای تغییر وجود دارد و به شرط این که ابتکار به اندازه‌ی کافی مدبرانه باشد سرمایه می‌تواند راه‌های افزایش عرضه‌ی کار خود را پیدا کند. بنابراین تطابق سرمایه باید دو معنا فهمیده شود. وقتی که کمبود کار وجود دارد سرمایه می‌تواند در هر دو سو مبادله، دست به عمل زند. هم تقاضای خود را برای کار کاهش دهد و هم عرضه‌ی کار موجود را افزایش.

### سطح نیازهای زندگی و ارزش نیروی کار

آثار مارکس درباره‌ی مزد شامل اشاراتی مکرر به اصطلاح‌هایی مثل "معاش"، "نیاز" و "هزینه‌ی تولید" یا "ارزش نیروی کار" می‌شود و استفاده از آن‌ها به وسیله‌ی مولفان بعدی معمولاً به عنوان نشانه‌ای از تئوری مارکسیستی مزد در نظر گرفته می‌شود. متأسفانه معنی این اصطلاح‌ها غالباً مبهم است و استفاده از آن‌ها معمولاً به بدفهمی می‌انجامد. هر کس که جزوه‌ی مشهور او "مزد، بها، سود" را با دید انتقادی بخواند از نگاهش دور نمی‌ماند که مارکس به اشکال متفاوت، ارزش نیروی کار را تعریف می‌کند. که هیچ یک از آن‌ها معادل دیگری نیست و در پایان این جزوه خواننده در حالتی از ابهام باقی می‌ماند که مارکس واقعا منظورش چه بوده است.

مارکس در توضیح ارزش نیروی کار چنین آغاز می‌کند:

"بر اساس نظام مردها ارزش توان کار، مثل هر کالای دیگری تعیین می‌شود؛ هم‌چنان که گونه‌های مختلف توان کار، ارزش‌های متفاوتی دارند یا برای تولیدشان مقادیر مختلفی از ابزار کار نیاز است، در بازار کار نیز باید قیمت‌های متفاوتی را دارا باشند. هیاهو برای برابری یا حتا جبران منصفانه در نظام دستمزدها مانند هیاهو برای آزادی در نظام برده‌داری است. آن چه که شما عادلانه یا منصفانه می‌پندارید ربطی به

این پرسش ندارد. پرسش این است: در یک نظام تولیدی چه چیزی ضروری و اجتناب‌ناپذیر است؟

پس ارزش توان کار به وسیله‌ی ارزش وسایل زندگی مورد نیاز برای تولید، توسعه، نگاه‌داری و تداوم توان کار تعیین می‌گردد."

یک بند مشابه در کتاب کاپیتال وجود دارد (۴۳). جدا از این که مارکس اصطلاح "نیروی کار" را به جای "کار" مورد استفاده قرار می‌دهد، تعریف بالا در واقع هیچ تفاوتی ندارد با آن چه که اقتصاددانان کلاسیک مثل ریکاردو ارائه می‌دهند. این تعریف به روشنی یک روح جمعیت‌نگارانه دارد و از این مفهوم شروع می‌کند که نیروی کار نظیر هر کالای دیگری، تحت شرایط معینی تولید می‌شود. این شرایط بر قیمت عرضه‌ی آن، یا به بیانی هزینه‌ی تولید آن را در درازمدت تعیین می‌کند. اگر مرزها برای جبران این هزینه تولید کافی نباشند این امر بر عرضه‌ی کار تاثیر دارد؛ یا کمیت آن کاهش می‌یابد و یا کیفیت آن بدتر می‌شود. بدین ترتیب در تعریف بالا، ارزش نیروی کار به سادگی حداقل مزدی است که برای تولید نیروی کار با کمیت و کیفیت مناسب لازم است.

اکنون گرچه یک مزد حداقل توسط عوامل جمعیتی تعیین شده است اما این سطح کاملاً خصلت فیزیکی یا بیولوژیکی ندارد و تا حد زیادی به شرایط تاریخی وابسته است. ذکر چند نمونه این مطلب را روشن می‌کند: در کشوری که حمل و نقل عمومی وجود ندارد، یک اتوموبیل یا موتور سیکلت شخصی می‌تواند یک نیاز ضروری باشد؛ که بدون آن نمی‌توان به محل کار رسید. بنابراین هزینه‌ی یک اتوموبیل یا موتور سیکلت در تعیین مرزها به طور میانگین باید در نظر گرفته شود و در غیر این صورت، میزان نیروی کار موجود رو به کاهش می‌گذارد. مثال دیگری را در نظر می‌گیریم: فرض کنید کارگران به شدت به یک شکل زندگی وابسته هستند که تلویزیون، سیگار و الکل

را در بر می‌گیرد. چنین کالاهایی ممکن است به ظرفیت مولد کارگران کمی نکند و حتی برای آن‌ها زیان‌مند باشد. اما با این وجود، به عنوان نیاز در نظر گرفته شود. کارگران در مواجهه با چنین انتخابی ممکن است از صرفه‌جویی در مورد این کالاها سر باز زنند و ممکن است به جای آن حتی هزینه‌ی مصرف کالاهایی که مستقیماً به نیروی مولد آن‌ها یاری می‌رساند مثل خوراک، پوشاک یا خرید جزوه‌های مربوط به کارشان را کاهش دهند. یا آن‌ها می‌توانند به سادگی تصمیم بگیرند که کودکانی کم‌تری داشته باشند و مخارج آموزشی کودکان موجود را تقلیل دهند. برای جلوگیری از چنین اتفاقی، مزدها باید کافی باشند تا هم حساب کالاهایی را بپردازند که به طور مستقیم نیروهای بارآور آن‌ها را افزایش می‌دهد و هم کالاهایی را که کارگران آن را مهم می‌پندارند؛ حتی اگر بر ظرفیت مولد آن‌ها تاثیر مفیدی نداشته باشد و یا مضر باشند. اگر مزدها به سطحی پایین‌تر از سطح لازم سقوط کنند، یا حتی اگر مزدها بالاتر از حداقل بیولوژیکی و فیزیولوژیکی باشد کیفیت و کمیت کار موجود کاهش می‌یابد. باید تاکید کرد این کاهش نتیجه‌ی یک تعرض اخلاقی نیست، چون مزدها به سطحی پایین‌تر و از سطح انتظار سقوط کرده‌اند نه در نتیجه‌ی تحریم گروه‌های سازمان‌یافته‌ی کارگران. این امر به سادگی نتیجه‌ی تصمیم‌های عادی روزانه‌ای است که هر فرد صاحب نیروی کار در واکنش به نیروهای بازار اتخاذ می‌کند.

در هر یک از نمونه‌های قبلی علی‌رغم تاثیر تاریخی اصل اساسی همان چیزی است که در مورد کالاهای دیگر غیر از نیروی کار عمل می‌کند: اگر قیمت از حداقل معینی پایین‌تر بیاید، تولیدکننده بازدهی را کم می‌کند یا کیفیت را پایین می‌آورد. بدین ترتیب مارکس در ارائه یک تعریف جمعیت‌نگارانه در مورد ارزش نیروی کار بر اساس هزینه‌ی تولید آن، به روند واقعی تولید (و بازتولید) اشاره دارد. همان طور که این امر

در مورد کالاهای عادی صادق است که ارزش از طریق تاثیر درازمدت بر عرضه، قیمت را تنظیم می‌کند.

با تعریف ارزش نیروی کار، بر حسب عوامل جمعیتی به عنوان حداقل لازم برای تولید و بازتولید نیروی کار؛ مارکس سپس آن را به عنوان مزد تعریف می‌کند که برای تامین سطح متعارف زندگی لازم است. او با نقل کتاب ویلیام تورن‌تون سطح متعارف زندگی را این گونه تعریف می‌کند:

"علاوه بر تامین نیازهای صرفا جسمانی، ارضای نیازهای برآمده از شرایط اجتماعی‌یی که مردم در آن قرار گرفته و تربیت شده‌اند هم از اهمیت برخوردار است."

مارکس به روشنی باور دارد که این تعریف جدید از ارزش نیروی کار معادل تعریف قبلی اوست و او صرفا مطلبی را که قبلا گفته است تشریح و تفسیر می‌کند. اما این نکته درست نیست، گرچه هر دو تعریف بر خصلت تاریخی نیازها و آرزوهای بشر، تاکید دارند، اما در عین حال متفاوت هستند. تعریف اول از ارزش، با تاکید بر آن چه برای تولید، رشد، و تداوم نیروی کار لازم است و به روشنی خصلت جمعیت‌نگارانه دارد متضمن مطلبی کاملا ویژه است. اگر کارگران کمتر از ارزش نیروی کار دریافت کنند نیروی کار در سطحی کمتر از کمیت و کیفیت خود تولید می‌شود. برعکس تعریف دوم با تاکید بر سطح متعارف زندگی، اساسا خصلت جمعیت‌نگارانه ندارد و به سادگی توصیف شرایطی است که کارگران به آن عادت کرده‌اند. این تعریف در باره‌ی نیروهایی که این سطح متعارف زندگی را حفظ می‌کنند چیزی نمی‌گوید؛ هم‌چنین در این مورد سکوت می‌کند که اگر کارگران کمتر از ارزش نیروی کار خود دریافت کنند چه اتفاقی خواهد افتاد.

تحت شرایط معینی سطح متعارف زندگی می‌تواند درست معادل هزینه‌ی تولید نیروی کار باشد که در این صورت در تعریف با هم انطباق پیدا می‌کند و کاهشی در مزد کم-

تر از سطح متعارف، کیفیت و کمیت نیروی کار موجود را تنزل خواهد داد. اما تحت شرایط دیگری که سطح متعارف زندگی به طور قابل ملاحظه‌ای بالاتر از هزینه‌ی تولید است کاهش مزدها به پایین‌تر از سطح متعارف، تاثیری بر کمیت و کیفیت نیروی کار موجود نخواهد داشت: به طور بالقوه و بالفعل درست همان قدر کارگر وجود خواهد داشت که پیش‌تر وجود داشت، و آن‌ها همان قدر قوی، سالم و ماهر اند که پیش‌تر بوده‌اند. البته فقدان نتایج جمعیتی مضر هنگام که مزدها کاهش می‌یابند بدین معنا نیست که چنین کاهش‌ی عملاً ممکن خواهد بود. کارگران می‌توانند به سختی در برابر هر حمله‌ای به سطح زندگی‌شان مقاومت کنند و کارفرمایان ممکن است از کاهش مزدها وحشت داشته باشند، یا فشار سیاسی آن قدر شدید باشد که دولت مجبور به دخالت و جلوگیری از هرگونه کاهش‌ی شود. این مثال‌ها نشان می‌دهند که چگونه نیروهای جمعیتی تحت شرایط معینی می‌توانند مزدها را به طور دائم بالاتر از سطحی که لازم است حفظ کنند به طوری که تجدید تولید نیروی کار موجود ممکن باشد.

حالا روشن است- که دو تعریف- گاهی در عمل ممکن است کاملاً به هم نزدیک باشند، سطح متعارف زندگی، از لحاظ مفهومی جدا از هزینه‌ی تولید نیروی کار است. مورد اخیر یک مفهوم جمعیت‌نگارانه است در حالی که مفهوم اول چنین نیست. جالب توجه است که تورنتون که در بندی از کاپیتال در بالا بیان شد به خوبی از اختلاف این دو مفهوم آگاه بود. او نشان داد که مزد متعارف در بعضی از قسمت‌های بریتانیا، پایین‌تر از هزینه‌ی تولید نیروی کار با کیفیت "عادی" است و در نتیجه نیروی کار محلی، به طور مزمّن ضعیف و دچار کم‌غذایی است (۴۵). مارکس بعد از قرائت اثر روشن و خوب تورنتون به گونه‌ای بحث را ادامه می‌دهد که گویی سطح متعارف زندگی که کارگران از آن بهره‌مند می‌شوند با هزینه‌ی تولید نیروی کار با کیفیت



عادی با یک دیگر منطبق اند. متاسفانه این عادت، تاکنون به اقتصاد مارکسیستی لطمه زده است و هنوز استفاده از زبان جمعیت‌نگارانه معمول است و به شکلی استدلال می‌شود که گویی هزینه‌ی تولید نیروی کار شامل تمام چیزهایی معمولی است که توسط کارگران مصرف می‌شود. (۴۶)

در بندی که قبلا در بخش بالا نقل شد مربوط به نقش بازار کار در تعیین مزد مارکس یک تعریف سوم از ارزش نیروی کار ارائه می‌دهد:

"از لحاظی مرزهای ارزش کار، به عرضه و تقاضا وابسته است، یعنی تقاضا برای کار توسط بخشی از سرمایه، و عرضه‌ی کار توسط کارگران انجام می‌شود. در کشورهای مستعمراتی، قانون عرضه و تقاضا معطوف به کارگر است. به همین دلیل معیار مرزها در ایالات متحده بالا است. اگر در این جا سرمایه تا بالاترین حد خود کوشش کند نمی‌تواند از خالی شدن مداوم بازار کار، به دلیل تبدیل بی وقفه‌ی کارگران به کارگران مستقل و رعایای خودکفا، جلوگیری کند."

این بند نشان می‌دهد که پرداخت حداقل مزد به ارزش نیروی کار، برای تشویق مردم به کار و ادامه‌ی آن در بخش سرمایه‌داری لازم است. چنین مزدی باید مقدار سطح حداقل از زندگی را تامین کند که معادل با آن در بخش‌های دیگر، یعنی بخش‌های غیر سرمایه‌داری اقتصاد پرداخت می‌شود. این تعریف جدید ارزش به روشنی متفاوت از تعریف‌های دیگر است.

به طور خلاصه مارکس ارزش نیروی کار را به سه شکل تعریف می‌کند که به ترتیب عبارت اند: ۱- هزینه‌ی تولید نیروی کار تحت شرایط تاریخی ۲- سطح متعارف زندگی که کارگران به آن عادت کرده‌اند. ۳- سطح زندگی که در شیوه یا اشکال تولیدی پیشاسرمایه‌داری سلطه دارد. گرچه این سه تعریف می‌تواند در عمل بر هم منطبق شوند اما به لحاظ مفهومی معادل یک دیگر نیستند و هیچ یک از آن‌ها نمی‌تواند به

عنوان بیان راستین و منحصر به فرد اندیشه‌ی مارکس پنداشته شود. از طرف دیگر، یک خط مشترک در تمام آن‌ها وجود دارد- این نظر که یک سطح حداقل زندگی وجود دارد که مزدها برای تامین آن باید کفایت کند. این سطح حداقل به اشکال مختلفی می‌تواند تعیین شود؛ اما در هر مورد بنیاد آن مشترک است. اگر سطح زندگی به پایین‌تر از سطح حداقل سقوط کند عواقب جدی به دنبال خواهد داشت: یا عرضه‌ی نیروی کار با کیفیت خوب تنزل پیدا می‌کند، چون کارگران قادر به حفظ و تجدید تولیدشان به طور مناسب نیستند، یا بخش سرمایه‌داری را به طور کامل ترک می‌کنند، و یا مبارزه و گسست در روند تولید رخ می‌دهد؛ به این دلیل که کارگران برای آن چه که پاداش عادلانه می‌پندارند مبارزه می‌کنند. این که کدام یک از این بدیل‌ها، در هنگام سقوط سطح زندگی به پایین‌تر از سطح حداقل رخ دهد؛ به شرایط مشخص بستگی دارد. به طور کلی عوامل جمعیتی در کشورهای سرمایه‌داری کمتر اهمیت دارد. چون در این کشورها کارگران به خوبی سازمان یافته‌اند و مزدهای نسبتاً بالا دریافت می‌کنند در حالی که در کشورهای فقیرتر این نیروها از اهمیت بیشتری برخوردارند چون مزدها پایین هستند و جنبش کارگری آن قدر نیرومند نیست. اما این مساله همواره صادق نیست، چون در کشورهای پیشرفته نیز بخش‌هایی از نیروی کار وجود دارند که در مرز جمعیتی قرار گرفته‌اند و نیروی کارشان در صورتی که مزدها به پایین‌ترین سطح زندگی تنزل کنند کمیت و کیفیت خود را از دست می‌دهند.

نظریه‌ی مزد حداقل، مبتنی بر حداقل قابل قبول سطح زندگی، ممکن است مبهم به نظر برسد، وقتی که به شکل عام بیان شود؛ اما مارکس آن را در تحلیل خود از رشد سرمایه‌داری به کار می‌برد. وجود چنین حداقلی، آزادی عمل سرمایه‌دار منفرد و سرمایه به طور کل را محدود می‌کند. این به آن معنا است که در فراسوی یک نقطه‌ی

معین، مسایلی مثل کاهش سودآوری نمی‌تواند از طریق کاهش سطح زندگی کارگران برطرف شود و راه‌حل‌های دیگری را می‌طلبد. راه‌حل‌های ممکن بسیاری وجود دارند از امپریالیسم تا کاهش هزینه‌ی دولتی. اما مهم‌ترین و در واقع نمونه‌وارترین، آن‌هایی هستند که شامل تغییراتی در حوزه‌ی تولید می‌شوند. از یک سو، سرمایه ممکن است کارگران را مجبور کند به کار سخت‌تر، طولانی‌تر و بیش‌تر با همان مزد تن دهند. این روش را مارکس تولید اضافه ارزش مطلق می‌نامد و آن را به عنوان واکنشی کاملاً محافظه‌کارانه در نظر می‌گیرد. به علاوه چنین واکنشی همواره عملی نیست چون همان نیروهایی که از کاهش سطح زندگی جلوگیری می‌کنند می‌توانند هم‌چنین از افزایش طول و شدت کار ممانعت کنند. از طرف دیگر شرکت‌ها ممکن است قادر باشند در شیوه‌های تولید خود، به سازمان‌دهی جدید روی آورند؛ به شکلی که بارآوری بالا رود و برای تامین حداقل قابل قبول زندگی برای کارگران به کار کم‌تری نیاز باشد. مارکس این روش را افزایش نسبی ارزش اضافی می‌نامد و آن را واکنشی انقلابی از طرف سرمایه می‌داند. گرچه این روش ممکن است با مقاومت رو-به-رو شود و به زمان نیاز داشته باشد اما از امکانات نامحدودی برخوردار است.

در این زمینه ما باید به مساله‌ی هزینه‌های اجتماعی توسط دولت اشاره کنیم، که در زمان مارکس مقدار قابل ملاحظه‌ای نبود؛ اما در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مقادیر عظیمی را به خود اختصاص می‌دهد. بسیاری از این هزینه‌ها جهت تامین مالی خدمات عمومی به کار می‌رود که در اصل می‌تواند توسط سرمایه خصوصی فراهم شود و مستقیماً توسط کارگران و خانواده‌های‌شان خریداری شود. اما غالباً، تامین جمعی این خدمات ارزان‌تر و موثرتر است و مالیات لازم برای فراهم آوردن خدمات مربوطه ممکن است از اضافه‌ی مزدی که برای خرید خصوصی این خدمات لازم باشد به طور قابل ملاحظه‌ای کم‌تر باشد. از این رو با انتقال بعضی از فعالیت‌ها به بخش دولتی،

مجموعه منابع کاهش می‌یابد که برای تضمین سطح زندگی معین برای کارگران لازم است و به شرط این که صرفه‌جویی‌های حاصله از آن به وسیله سرمایه جذب شود سودها افزایش پیدا می‌کنند. این انتقال تولید از بخش خصوصی به دولتی به روشنی، معادل تولید ارزش اضافی نسبی است که در هنگام سازمان‌دهی مجدد تولید؛ در بخش خصوصی اتفاق می‌افتد. این امر در هر مورد مقدار کار لازم برای تضمین سطح معین زندگی برای کارگران تنزل می‌یابد.

نظریه سطح زندگی وقتی در زمینه‌ی وسیع‌تری از رشد سرمایه‌داری در نظر گرفته شود اهمیت خاصی پیدا می‌کند. همان طور که قبلاً تأکید کردیم این سطح حداقل چیزی نیست که یکبار برای همیشه باشد. بلکه محصول تاریخ است و طی زمان گرایش مشخصی به افزایش دارد. دلایل مختلفی در این مورد وجود دارد. طی دوره-های رونق معمولاً مزدها افزایش می‌یابد و الگوی زندگی تغییر می‌کند: کارگران نیازهای جدیدی پیدا می‌کنند و به سطح زندگی جدید عادت می‌کنند. به علاوه تمام ساختار بازدهی تغییر می‌کند به این شکل که کالاهایی که در چند سال قبل ارزان و به سادگی در دسترس بودند - با توجه به کاهش حمل و نقل عمومی در دوران جدید گران و دشوار به دست می‌آیند. این تغییرات ذهنی و عینی، کاهش مزدها را به طور اساسی با مشکل مواجه می‌سازد؛ تا حدی به خاطر مقاومت کارگران و به میزانی سبب نتایج زیان‌بخش جمعیتی که به دنبال دارد. بنابراین سطح حداقل نمی‌تواند با کاهش مزدها و بازگشت به سطح قبل از رونق به مشکلات خود فایق شود. سرمایه باید معضلات خود را به طریق جدید و با تولید موثرتر حل کند. در واقع یکی از سرچشمه-های اصلی پویایی سرمایه‌داری این موضوع است که به سادگی نمی‌تواند به عقب برگردد و تنها راه خروج از مشکلات، غالباً انقلابی در تولید است. البته رابطه‌ی بین رشد و سطح زندگی بسیار پیچیده‌تر از این نمونه‌ی مطرح شده است، به خصوص در

یک سطح جهانی که پدیده‌های "رشد ناموزون و مرکب" تصویر کاملاً مغشوشی به وجود می‌آورد. حتی در این صورت این امر نتیجه‌ی اساسی را روشن می‌کند که سطح حداقل زندگی که سرمایه باید تامین کند همگام با بارآوری، گرایش به افزایش دارد. در نتیجه سرمایه تحت فشار دایمی است که در شیوه‌های تولید خود انقلاب کند. نتیجه این که گرچه مارکس خودش تعریفی ساده و بدون ابهام از ارزش نیروی کار ارائه نکرد تلاش‌های متفاوت او تجسم این نظر است که در هر زمان یک سطح حداقل زندگی وجود دارد که سرمایه باید آن را برای کارگران و خانواده‌شان تامین کند؛ در غیر این صورت پی‌آمد آن چیزی جز مشکلات جدی اقتصادی و سیاسی نخواهد بود. وجود چنین حداقلی که طی زمان گرایش به بالا رفتن دارد. آزادی عمل سرمایه را محدود می‌کند و یکی از عواملی است که محرک پویایی دراز مدت سرمایه‌داری را تامین می‌کند.

#### اتحادیه‌ها و انحصار

در جلد یک سرمایه، مارکس فرض می‌گیرد که مزدها و قیمت‌ها به طور رقابتی با تاثیرات متقابل عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. خریداران و فروشندگان در تغییر شرایط مبادله قدرتی ندارند و هرکس باید مزدها و قیمت‌هایی را بپذیرد که از طریق رقابت تعیین شده‌اند و در بازار در برابر آن‌ها قرار می‌گیرد. مارکس چند استثناء را بر این قاعده بر می‌شمارد و می‌پذیرد که در عمل، امور به چنین شکلی مکانیکی پیش نمی‌رود. مثلا او اشاره می‌کند مولدینی که موثرتر تولید می‌کنند از این توانایی برخوردارند که از طریق کاهش قیمت‌ها، رقبای خود را از بازار خارج سازد. او به طور گذرا هم- چنین اشاره می‌کند که کارگران ممکن است برای محدود کردن رقابت با هم متحد شوند و مزدها را افزایش دهند(۴۸). اما این‌ها جنبه‌های تصادفی دارند که هیچ گاه در

بحث اصلی به طور کامل ادغام نمی‌شوند. او در اکثر موارد، مساله قدرت بازار را نادیده می‌گیرد و فرض می‌کند که قیمت‌ها و مزدها به طور رقابتی تعیین می‌شوند. مثلا در مورد موضوع مزدها می‌گوید:

"به طور کلی، تغییرات عمومی مزد منحصر با مراحل گسترش و انقباض ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنظیم می‌شود که خود نیز با تغییرات ادواری چرخه‌ی صنعتی منطبق است. بنابراین، نوسان‌های شمار مطلق جمعیت کارگری این تغییرات را تعیین نمی‌کنند، بلکه آن‌ها معلول تغییر نسبت تقسیم طبقه‌ی کارگر به ارتش فعال و ارتش ذخیره، یعنی افزایش یا کاهش در مقدار نسبی اضافه جمعیت هستند، تا آن حد که گاهی جذب و گاهی آزاد می‌شوند."

به صراحت باید گفت اگر حرکت وسیع مزدها منحصر توسط ارتش ذخیره کار تنظیم شود اتحادیه‌ها تاثیری بر سطح میانگین مزد نخواهند داشت؛ هر چند ممکن است طرح تفاوت مزدها بین این گروه یا آن گروه از کارگران تاثیر داشته باشد. و در واقع این کاهش، تصویری است که در سراسر کتاب سرمایه وجود دارد. مزدهای واقعی به طور خودبه‌خود در واکنش به عرضه و تقاضا بدون دخالت اتحادیه‌ها بالا و پایین می‌روند. آن‌ها هنگامی بالا می‌روند که کار کمیاب است و کارفرمایان مجبورند که مزدها را برای جذب کارگران لازم افزایش دهند. و هنگامی کاهش می‌یابند که کار فراوان است و کارگران مجبورند برای پیدا کردن شغل به مزدهای کم‌تری تن دهند. از این رو در بحث اصلی کتاب سرمایه، اتحادیه‌ها تاثیر مستقیمی بر مزدها ندارند و حرکت‌شان عمدتا به طور خود-به-خودی از طریق رقابت توسط عرضه و تقاضا تعیین می‌شود.

این بدان معنا نیست که کارگران هیچ چاره‌ای ندارند و برای بهبود شرایط خود کاری نمی‌توانند انجام دهند- خودِ مارکس اشاره می‌کند آن‌ها چگونه می‌توانند بر ساعت‌ها، شدت و شرایط کار خود تاثیر بگذارند. چنین تغییراتی به ناگزیر هم بر عرضه کار و هم

بر تقاضای کار و به طور غیرمستقیم بر مرزها نیز اثر می‌کند (۵۰). حتی در این صورت واقعیت چنین است که این نفوذ غیرمستقیم است و در کتاب سرمایه مبارزه طبقاتی قاعدتا به مرزها به طور غیرمستقیم وابسته نیست بلکه با سایر جنبه‌های حیات اقتصادی مربوط است.

تصویر رقابتی تعیین مزد که مارکس در کتاب سرمایه ترسیم می‌کند با جزوه‌های "مزد، بها، سود" تعدیل می‌شود. متنی که خصلت خطاییه‌ای دارد و به شورای عمومی اتحاد بین‌المللی کارگران در ۱۸۶۵ ارائه شده است. در این جزوه، مارکس قصد دارد نظرات شهروند وستون را رد کند که استدلال می‌کرد اتحادیه‌ها نمی‌توانند به طور دائم سطح مرزهای واقعی را تغییر دهند. مارکس یک فهرست از شرایطی ارائه می‌دهد که در آن‌ها اتحادیه‌ها قادر اند تاثیرگذار باشند: هنگامی که قیمت‌ها بالا می‌روند کارگران می‌توانند با درخواست مزد بیش‌تر از سطح زندگی خود دفاع کنند، وقتی بارآوری افزایش می‌یابد آن‌ها می‌توانند با افزایش متناسب مرزهای واقعی به قول مارکس موقعیت اجتماعی "نسبی" خود را حفظ کنند، وقتی که سرمایه‌داران طول روز کار یا شدت آن را افزایش می‌دهند اتحادیه‌ها می‌توانند در مقابل، آن‌ها را به پرداخت مزد بیش‌تر مجبور سازند، و سرانجام می‌توانند در مقابل کاهش دستمزد در دوره‌ی رکود مقاومت کنند. تمام این‌ها به یک معنا مبارزه دفاعی است که طی آن کارگران "علیه اقدام قبلی سرمایه" واکنش نشان می‌دهند (۵۱). حتی هنگامی که کارگران تقاضای مزد بیش‌تری را طرح می‌کنند هماهنگ با بازدهی آن‌ها صرفاً در مقابل اقدام قبلی سرمایه عکس‌العمل نشان می‌دهند و تلاش می‌کنند از موقعیت نسبی خود و در برابر افزایش نرخ استثمار دفاع کنند.

در یک "مورد از صد مورد" اتحادیه‌ها ممکن است یک عمل واقعا تهاجمی انجام دهند. مارکس به خوبی آگاه است که توانایی اتحادیه‌ها برای تاثیرگذاری بر سطح

دستمزد وابسته به شرایط اقتصادی است: وقتی که بیکاری بالا است قدرت چانه‌زنی آن‌ها نسبت به زمانی که بیکاری کم است ضعیف‌تر است. بنابراین مثل کتاب سرمایه در این جا نیز ارتش ذخیره‌ی کار تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر تغییر مزدها اعمال می‌کند. اما رابطه بین این دو متغیر این جا خیلی منعطف‌تر است تا در کتاب سرمایه. در آن جا همان طور که دیدیم مارکس معتقد است که تغییر عمومی مزدها انحصارا توسط تغییر در ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنظیم می‌شود. در "مزد، بها، سود" رابطه‌ی بین این دو متغیر ظریف‌تر است و مارکس صرفا می‌گوید که "ارزش کار به عرضه و تقاضا بستگی دارد" (۵۲). مارکس با بیان "بستگی دارد" نسبت به "انحصارا تنظیم می‌شود" در واقع یک صورت‌بندی ضعیف‌تری را بیان می‌کند که در مورد مزدها که به عواملی دیگری غیر از عرضه و تقاضا امکان عمل می‌دهد. او همچنین به نیروهای بازار اجازه می‌دهد که به شیوه‌ی غیر مستقیم‌تری اثر خود را اعمال کند تا در کتاب سرمایه. در آن جا مزدها به طور مکانیکی به وسیله‌ی روند رقابت‌های انفرادی در بازار کار تعیین می‌شود. در "مزد، بها، سود" مارکس اهمیت قدرت و مبارزه را می‌پذیرد و این که در غالب موارد مزدها طی یک روند چانه‌زنی بین کار و سرمایه تعیین می‌شود که نتیجه آن به قدرت نسبی دو طرف بستگی دارد. البته نیروهای بازار هم‌چنان بر مزدها تاثیر دارند اما به شیوه‌ای واکنشی به وسیله‌ی تاثیر بر موقعیت چانه‌زنی دو طرف دعوا.

اختلاف بین دو اثر، احتمالا بازتاب تغییر در نظر مارکس نیست، بلکه تفاوتی است در تاکید و هدف. در کتاب سرمایه او قطعاً قدرت و مبارزه را در نظر دارد اما مقدماتاً به نقش آن‌ها در خود روند تولید توجه دارد و تلاش برای یک تحلیل منظم از نقش آن‌ها در تعیین مزد انجام نمی‌دهد. در "مزد، بها، سود" او تلاش می‌کند این کاهش را جبران کند و تمامی این جزوه به این پرسش اختصاص دارد که چگونه اتحادیه‌ها بر سطح مزد تاثیر دارد. با ترکیب تحلیل‌هایی که در این دو اثر انجام گرفته است می‌توان



به تصویر جامع‌تری دست یافت که چگونه فعالیت اتحادیه‌ها در عرصه‌ی وسیع‌تری توسط قوانین انباشت سرمایه محدود و مشروط می‌شود. اتحادیه‌ها قطعا بر سطح مزدها تاثیر دارند و به طور عمومی بر طول و شدت روز کار یا شرایط کار، اما توانایی آن‌ها به شرایط اقتصادی و به خصوص به شرایط بازار کار وابسته است. وقتی که نیروی کار نسبتا کمیاب است موقعیت چانه‌زنی اتحادیه‌ها قوی‌تر است چون کارگران از بابت از دست دادن کارشان کم‌تر وحشت دارند و کارفرمایان در جایگزینی آن‌ها با کارگران جدید با مشکلات بیشتری رو-به-رو هستند؛ بر عکس وقتی که نیروی کار فراوان‌تر است قدرت چانه‌زنی، نسبتا ضعیف‌تر؛ چون کارگرانی که کار خود را از دست می‌دهند در یافتن کار جدید با مشکل رو-به-رو هستند و کارفرمایان به سهولت کارگران تازه پیدا می‌کنند. از این رو هر چه ارتش ذخیره کار وسیع‌تر باشد اتحادیه‌ها در دستیابی به اهدافشان ناتوان‌تر اند؛ گرچه این رابطه، صرفا یک رابطه مکانیکی نیست. چون یک سازمان رزمنده و آگاه می‌تواند در مقابله با اثرات تضعیف‌کننده بیکاری بسیار توانا‌تر عمل کند.

انباشت سرمایه با تاثیر بر ارتش ذخیره‌ی کار توانایی مبارزه صرفا اقتصادی اتحادیه‌ها را محدود می‌کند. سرمایه‌داران، سرمایه‌گذاری نمی‌کنند مگر این که یک نرخ "عادی" سود وجود داشته باشد. و اگر فعالیت اتحادیه‌ها آن‌ها را از دسترسی به این نرخ عادی باز دارد نتیجه یک بحران اقتصادی است که به توقف انباشت سرمایه به بیکاری کارگران می‌انجامد. امکان بحران تهدید دایمی است که طبقه کارگر را منضبط می‌کند و مطالبات او را محدود نگه می‌دارد. به علاوه هنگامی که بحران رخ می‌دهد کارگران روحیه خود را از دست داده و سرمایه‌هژمونی خود را مجددا برقرار می‌سازد. مارکس هیچ‌گاه به تفصیل تمامی این نکات را توضیح نداد، اما می‌توان آن‌ها را به طور طبیعی از آثار او استنتاج کرد.

مارکس می‌پذیرد که توانایی اتحادیه‌ها برای افزایش مزد به قدرت آن‌ها در محدود کردن رقابت بین کارگران شاغل و بیکار نهفته است یعنی در توانایی آن‌ها در برقراری انحصار نسبی در بازار کار (۵۶). در جلد سوم سرمایه او اشاره می‌کند که این مساله در خصوص رقابت بین شرکت‌ها نیز صادق است و سرمایه‌داران می‌توانند با ایجاد انحصار در بازار کالاها قیمت‌ها را افزایش دهند این مساله به موضوع مهمی اشاره می‌کند. آیا وجود انحصار در بازار کالاها بر مزدهای واقعی و همچنین نرخ ارزش اضافی اثر می‌گذارد؟ یا تاثیری بر مزدهای واقعی ندارد و به سادگی باعث توزیع مجدد ارزش اضافی بین سرمایه‌داران می‌شود؟ وقتی که شرکت‌ها رقابت را محدود می‌کنند و قیمت را بالا می‌برند آیا به زیان طبقه کارگر سود خود را افزایش می‌دهند یا به زیان شرکت دیگر؟ بسیاری از مارکسیست‌ها از موضع اخیر آغاز می‌کنند و اصرار دارند که مزدهای واقعی مستقل از انحصارات و بدون تاثیر از آن‌ها تعیین می‌شود. اما مارکس خودش در این مورد اظهار نظر قاطعی نکرد و می‌پذیرفت که انحصارات ممکن است در مواردی موجب کاهش مزدها بشود. مثلا در این مورد می‌گوید:

"انحصار می‌تواند مزدها را به پایین‌تر از ارزش نیروی کار تنزل دهد اما صرفا تا حدی که بالاتر از حداقل فیزیکی باشد. در این حالت قیمت انحصاری از مزدهای واقعی کم‌تر می‌شود (یعنی به وسیله مقدار ارزش هر مصرفی که کارگران در ازای همان مقدار کار دریافت می‌کنند). (۵۶)

این استدلال به روشنی می‌تواند به کالاهایی غیر از کالاهایی که به مصرف طبقه کارگر اختصاص دارند گسترش پیدا کنند و هر کالایی را که حتی به طور غیر مستقیم وارد مصرف طبقه کارگر می‌شود مثلا فولاد و نفت در بر گیرد. بدین ترتیب مارکس می‌پذیرد که انحصار در کالاهای "اساسی" به قول سرافا می‌تواند مزدهای واقعی را کاهش دهد و بدین وسیله نرخ ارزش اضافی را افزایش دهد.

اکنون روشن شده است که انحصار به ندرت می‌تواند مطلق باشد و شرکت‌های انحصاری هم‌چنان تابع نیروی بازار هستند. متأسفانه مارکس به این مساله کم می‌پردازد و آثارش بحث منظمی در مورد قدرت انحصارات و محدودیت‌های آن در بر ندارد. مارکسیست‌ها در سال‌های پس از درگذشت او تلاش کردند این خلاء را پر کنند و اکنون ادبیات وسیعی وجود دارد که به جنبه‌های نظری و تجربی انحصار می‌پردازد. ما در این جا به این ادبیات نمی‌پردازیم چون از محدوده مقاله حاضر فراتر می‌رود. (۵۵)

#### مزدها و تکامل سرمایه‌داری

گرچه مارکس هیچ گاه به طور جدی حرکت درازمدت مزدها را مطرح نمی‌کند اما تحلیل او از انباشت متضمن این امر است که سطح زندگی طی تاریخ افزایش می‌یابد. همان طور که دیدیم او نظریه اولیه‌اش را در مورد انباشت تغییر داد که الزاما به افزایش هر چه بیش‌تر کار مازاد می‌انجامد و این نظر را پذیرفت که ممکن است دوره‌هایی وجود داشته باشد که کار نسبتا کمیاب شود و کارفرمایان مجبور شوند که مزد بیش‌تری بپردازند. در واقع در جلد یک سرمایه او امکان این رونق طولانی را در نظر می‌گیرد که در آن نسبتا کار کمیاب می‌شود و مزدها با آهنگ ملایمی رو به افزایش دارند ولی در عین حال تجدید تولید گسترده ادامه می‌یابد چون انباشت هم‌چنان سودآور است (۵۶). اما به نظر او این مورد نمونه‌وار نیست آن چه که به طور عادی اتفاق می‌افتد این است که سودآوری بعد از مدتی رو به کاهش می‌گذارد تا به نقطه‌ای که سرمایه‌داران از انباشت سرباز می‌زنند و گسترش به پایان می‌رسد. در جلد اول سرمایه این کاهش سودآوری به علت افزایش مزدها با آهنگی سریع‌تر از بارآوری و کاهش نرخ ارزش اضافی است. مارکس این امکان را مجددا در جلد سوم سرمایه تکرار

می‌کند اما هم‌چنین یک سازوکار دیگر و احتمالاً درازمدت‌تری را توصیف می‌کند که نرخ سود حتی بدون تغییری در نرخ ارزش اضافی رو به کاهش می‌گذارد (۵۷). وقتی که مزدها طی دوران رونق رو به افزایش می‌گذارند سرمایه‌داران به شیوه‌های جدید تولیدی دست می‌زنند که در کار صرفه‌جویی می‌کند و هزینه‌ها را پایین نگه می‌دارد. این مساله تقاضا برای کار را کاهش می‌دهد و بدین وسیله آهنگ افزایش مزدها را کند می‌کند، هم‌چنین بارآوری کار را بالا می‌برد و بدین وسیله به جبران هر تاثیر افزایش مزدی کمک می‌رساند. بنابراین استفاده از شیوه‌های جدید تولید به حفظ نرخ ارزش اضافی با پایین نگه داشتن هزینه هر کالای واحد یاری می‌رساند. در واقع اگر سرمایه‌داران شیوه‌های جدید را به میزان کافی به کار بگیرند نرخ ارزش اضافی می‌تواند در طی رونق بالا برود. اما این پایان ماجرا نیست.

شیوه‌های جدید تولید ممکن است فوق‌العاده "سرمایه بر" باشد و کاهش هزینه هر واحد ممکن است در مقایسه با سرمایه‌گذاری اضافی لازم اندک باشد (۵۸). در این صورت، گرچه سرمایه‌داران می‌توانند سود بیش‌تری نسبت به قبل به دست بیاورند اما این سود نسبت به میزان بیش‌تری از سرمایه توزیع می‌شود و در نتیجه نرخ سود پایین‌تر خواهد بود. از این رو سرمایه‌داران می‌توانند نرخ ارزش اضافی را با به کار گرفتن شیوه‌های جدید تولید بالا نگه دارند اما هزینه انجام چنین کاری ممکن است به شکل مانع عمل کند چون به طور غیر مناسب در برگیرنده هزینه برای ماشین‌آلات، ساختمان و سایر ارقام "سرمایه ثابت" خواهد بود. بنابراین نرخ سود می‌تواند علی‌رغم نرخ بالای ارزش اضافی پایین باشد. زمانی که نرخ سود از یک سطح "عادی" معین پایین‌تر باشد که مارکس تعیین آن را نسبتاً مبهم باقی گذاشته است. انباشت دچار وقفه و بحران شکل می‌گیرد. تولید کاهش می‌یابد، مردم از کار اخراج می‌شوند،

افزایش مزد متوقف می‌شود. اما بعد از یک دوره رکود و بازسازی، مجدداً انباشت سودآور می‌شود، تولید افزایش می‌یابد و تمام دوره تکرار می‌شود.

برای برقراری سودآوری به سطح لازم برای انباشت، ضرورتاً نباید مزدها را به سطحی کاهش دهد که پیش از رونق داشتند. در واقع ممکن است اصلاً نیازی به کاهش مزدها نباشد و متوقف کردن رشد قبلی چون بارآوری بالاتر، سرمایه‌داران را قادر می‌سازند که نرخ ارزش اضافی را بدون کاهش مزدهای واقعی افزایش دهند یعنی با افزایش طول یا شدت روز کار. اگر افزایش بارآوری بدون سرمایه‌گذاری فوق‌العاده در سرمایه ثابت ممکن باشد نتیجه نرخ بالاتر سود است. طی دوران رونق، بارآوری با به کار گرفتن تکنیک‌های پیشرفته‌تر افزایش می‌یابد. اما همان‌طور که بیان شد این امر ممکن است گران تمام شود و به سرمایه‌گذاری زیادی نیاز داشته باشد. در دوران رکود غالباً همان نتیجه می‌تواند به شکل با صرفه‌تری با سازمان‌دهی مجدد تولید در کارخانه‌های موجود به دست بیاید. شرکت‌های غیر سودآور از دور خارج شوند و شرکت‌های موجود به شکل واحدهای بزرگ‌تر با یک دیگر ترکیب شوند.

دلایل متعددی وجود دارد که چرا رکود چنین بازسازی را تسهیل می‌کند: رکود باعث می‌شود شرکت‌های عقب‌مانده یا ورشکست شوند و یا جذب شرکت‌های موفق‌تر شوند و آن‌ها را مجبور می‌کند تغییرات ناخوشایند را بپذیرند. هم‌چنین توانایی و خواست کارگران به توقف طرح‌های سرمایه را تضعیف می‌کند گرچه این امر قطعی نیست چون بی‌کاری توده‌ای در رکود یا کاهش سطح زندگی ممکن است باعث شود که کارگران اکنون در برابر تغییراتی مقاومت کنند که در شرایط شکوفاتر می‌پذیرفتند. رکود با افزایش بارآوری با هزینه کم‌تر بدون سرمایه‌گذاری گزاف سرمایه ثابت آن چه را تسهیل می‌کند که مارکس تولید ارزش اضافی نسبی می‌نامد و بدیلی برای کاهش مزدها فراهم می‌آورد. در واقع با سازمان‌دهی مجدد ریشه‌ای تولید نرخ سود می‌تواند به

سطح "عادی" برگردانده شود، بدون این که در مزدهای واقعی کاهشی رخ دهد. و حتی در فقدان چنین تغییرات ریشه‌ای در طی رکود، الزاما اصلاحاتی در تولید رخ خواهد داد و انباشت سودآور ممکن می‌شود، قبل از آن که مزدها به سطح سابق قبل از رونق‌شان سقوط کنند. بدین ترتیب بهبود مجدد ممکن است در حالی انجام بگیرد که مزدها نسبتا بالا هستند و کارگران بخشی از دست‌آوردها را حفظ کنند که در رونق قبلی به دست آوردند. اگر در هر دور اقتصادی مزدها به سطح قبلی برنگردند تغییرات درازمدت مزد به سمت بالا گرایش دارد، کارگران در دوران رونق به افزایش مزدی دست می‌یابند که از کاهش زمان رکود بیش‌تر است.

روند بالا گرچه به صراحت توسط مارکس توصیف نشده است اما به طور ضمنی در تحلیل کتاب سرمایه وجود دارد و از نظری که از گرایش درازمدت مزدها به افزایش حمایت می‌کند پشتوانه نیرومندی فراهم می‌کند. این استدلال به شکل که مطرح شد به وجود اتحادیه‌های کارگری وابسته نیست. مزدها ممکن است در دوران رونق، افزایش یابد چون کار کمیاب می‌شود و رقابت کارفرمایان را مجبور می‌کند به کارگران مزد بیش‌تری پیشنهاد کنند و پیشرفت فنی ممکن است انباشت را در دوران رکود، قبل از آن افزایش دهد که رقابت، مزدها را به سطح قبل از رونق‌شان تنزل دهد.

بدین ترتیب اگر پیشرفت فنی وجود داشته باشد و کار در دوره‌های رونق به قدر کافی کمیاب شود رقابت به افزایش درازمدت مزدها حتی در صورت فقدان اتحادیه‌های کارگری منجر می‌شود.

پس تاثیر اتحادیه‌های کارگری کدام است؟ برای پاسخ، ما باید از این اعتقاد مارکس شروع کنیم که اتحادیه‌ها پیوند بین مزد و ارتش ذخیره کار را اصلاح می‌کند گرچه این پیوند را به طور کل از بین نمی‌برد. با محدود کردن رقابت بین شاغلان و بیکاران، اتحادیه‌ها می‌توانند مزدها را به سطحی ارتقاء دهند که در صورت غلبه رقابت در بازار

کار وجود دارد. طی یک دوره رونق در صورت وجود اتحادیه‌ها مزدها سریع‌تر رشد می‌کنند. و این به نوبه‌ی خود نرخ سود را کاهش می‌دهد و رونق را پیش از موقع خاتمه می‌دهد. بر عکس طی رکود نقش اتحادیه‌ها بیش‌تر دفاعی است و تاثیر اصلی آن‌ها جلوگیری یا محدود کردن کاهش مزدهای واقعی است. در نگاه اول ممکن است به نظر برسد که امتناع از مزدهای پایین‌تر، نرخ سود را بیش‌تر کاهش خواهد داد و رکود را شدیدتر خواهد کرد. اما دلایل متعددی برای تردید در این نتیجه‌گیری وجود دارد و به نظر نمی‌رسد که این امر با نظر مارکس حول ماهیت بحران و پیشرفت فنی تطابق داشته باشد. هر بحرانی صرف‌نظر از این که چگونه شروع شود به زودی به بحران به فروش رسیدن کالاها تبدیل می‌شود که در آن بازارها منقبض و حتی شرکت‌های دچار مشکل می‌شوند که در شرایط "عادی" بسیار سودآور بودند. کاهش مزدها تحت این شرایط موجب اختلالات فراوانی می‌شود که رونق مجدد اقتصادی را دشوارتر سازد. درآمد کارگران کاهش می‌یابد و آن‌ها کالاهایی مصرفی کم‌تری خریداری می‌کنند شرکت‌هایی که این کالاهای مصرفی را عرضه می‌کنند دچار کمبود بازار می‌شوند و مجبور به اخراج کارگران بیش‌تری خواهند شد و خرید مواد خام و ماشین آلات را کاهش می‌دهند. این به نوبه‌ی خود بر سایر شرکت اثر می‌گذارد و انقباض بیش‌تری در بازارها و فعالیت اقتصادی به دنبال خواهد داشت.

دومین علت اعتقاد به این که کاهش مزدها در دوران رکود پاسخ درستی نیست قبلاً در بحث ما درباره ارزش نیروی کار بیان شد (۵۹). مزدهای بالا تا نقطه‌ی معین، انگیزه‌ای برای پیشرفت فنی است و امتناع اتحادیه‌ها از پذیرش کاهش در مزدهای واقعی به معنای این است که سرمایه‌داران مجبورند راه‌های دیگر و نوآورانه برای کاهش هزینه‌ها و برقراری سودآوری جستجو کنند. بنابراین و به طور متناقض ناتوانی سرمایه‌داران در کاهش مزدها ممکن است عاملی باشد که آن‌ها را به انقلابی کردن

روش‌های فنی تولید مجبور کند، و بدین وسیله به اشکال مطمئن‌تر و محکم‌تری برای بیرون آمدن از رکود سوق دهد.

البته توجه به نکته بالا درباره‌ی نقش اتحادیه‌ها بیش‌تر خصلت فرضی دارد و مارکس خودش مطلب زیادی در این باره نمی‌گوید. حتی در این صورت این نکات در هماهنگی با روح نوشته‌های او قرار دارند و آن چه را که در نظریه رشد سرمایه‌داری او به طور ضمنی وجود دارد آشکار می‌سازد.

#### ۴- مزدها و قیمت‌ها

مارکس در سراسر آثارش مزدها را به شکل واقعی در نظر می‌گیرد، یعنی مجموعه‌ای از کالاها که کارگران در برابر نیروی کارشان دریافت می‌کنند. البته کارگران مزد را به شکل پولی دریافت می‌کنند نه کالاهای مصرفی را به طور مستقیم. اما مارکس فرض می‌کند که این نکته تفصیلی است که از نظر مزدهای واقعی تفاوتی ایجاد نمی‌کند که آن‌ها سرانجام پس از مصرف کردن مزد پولی‌شان دریافت می‌کنند. به استثنای چند مورد جنبی، او بر چگونگی تاثیر تورم بر مزدهای واقعی نمی‌پردازد و فرض می‌کند که قدرت خرید پول در آینده دقیقاً در زمان پرداخت مزدها شناخته شده است. این امر متضمن نکاتی است که مهم‌ترین آن‌ها مربوط به نقش اتحادیه‌هاست. اکثر مردم چه قبل و چه بعد از مارکس ادعا می‌کردند که اتحادیه‌ها نمی‌توانند در توزیع درآمد بین سرمایه و کار تاثیر داشته باشند، به این دلیل که هر افزایشی در سطح میانگین مزد پولی افزایش معمولی برابری در قیمت‌ها را به دنبال خواهد داشت. بنابراین به طور واقعی کارگران به همان نقطه‌ای بر می‌گردند که از آن آغاز کرده بودند. مارکس به صراحت این نظر را در فقر فلسفه هنگام نقد پردون رد می‌کند و مجدداً در "مزد، بها، سود" در نقد شهروند وستون (۶۰). او استدلال می‌کند که هر افزایش در مزد پولی به



افزایش دایمی قیمت‌ها منجر نمی‌شود گرچه موجب اختلال موقتی در قیمت‌ها خواهد شد زمانی که بازده با الگوی جدید تقاضا که ناشی از افزایش مزدهاست تطابق پیدا کند.

اعتراض مارکس به پردون و شهروند وستون نتیجه پیش‌داوری صرف نیست بلکه نتیجه منطقی پیش‌فرض‌های او درباره پول و چگونگی عملکرد آن است. او به لحاظ تحلیلی که پول را یک کالا می‌داند مثلاً طلا که تحت شرایط معین فنی تولید می‌شود و بنابراین "ارزش" معینی دارد یعنی کاری که به طور مستقیم و غیرمستقیم برای تولید آن لازم است. علاوه بر این او می‌پذیرد که تمام کالاهای دیگر نیز تحت شرایط فنی معینی تولید می‌شود و بدین ترتیب ارزش مشخصی دارد. و سرانجام او به طور ضمنی می‌پذیرد که ترکیب ارگانیک سرمایه که در کل شاخه‌های اقتصاد یکسان است. فرض بالا تضمین می‌کند که افزایش در مزد پولی تاثیر دایمی بر قیمت‌ها ندارد. ترکیب ارگانیک یکسان است و در حالت تعادل، وقتی که نرخ سود در شاخه‌های مختلف مساوی باشد تمامی کالاها از جمله طلا باید به ارزش خود مبادله شود. و چون ارزش‌ها مستقل از مزد تعیین می‌شوند به این نتیجه می‌رسیم که قیمت تعادلی هر کالا مستقل از مزد است (۶۱). البته این بدان معناست که افزایش مزد به طور دایم نمی‌تواند بر قیمت‌ها اثر بگذارد. وقتی چنین اتفاقی رخ دهد چنین افزایشی ممکن است تعادل را به هم بزند و موجب تغییر قیمت‌ها شود؛ اما رقابت به تدریج باعث برقراری تعادل خواهد شد و قیمت‌ها را به سطح سابق‌شان بر می‌گرداند.

نکته اصلی استدلال مارکس کاملاً ساده است. طلا کالایی است که تحت شرایط فنی معینی تولید می‌شود که مبادله، آن را با کالاهای دیگر تنظیم می‌کند. استفاده از آن به آن عنوان پول، هم‌چون یک عامل انضباطی بر سرمایه‌داران اثر و افزایش دایم قیمت‌ها در واکنش به بالا رفتن مزدها جلوگیری می‌کند. البته مارکس می‌پذیرد که

در عمل مسایل به این سادگی نیست که در این استدلال مطرح می‌شود. مثلاً کارگران معمولاً مزدشان را به شکل کالای طلا دریافت نمی‌کنند بلکه به شکل یک ارز ملی مثل استرلینگ یا فرانک دریافت می‌کنند. اما او می‌پذیرد که ارز مورد نظر می‌تواند با نرخ ثابتی به کالا تبدیل شود. قیمت طلا نسبت به ارز ملی ثابت است و هر واحد از آن مقدار معین و غیرقابل تغییری از طلا را نشان می‌دهد. این بدان معناست که از نظر تحلیلی تفاوت بین ارز و طلا می‌تواند نادیده گرفته شود، و طلا یک فشار انضباطی بر سرمایه‌داران تحمیل می‌کند و قدرت آن‌ها را برای افزایش قیمت‌ها محدود می‌کند، حتی زمانی که مستقیماً به شکل پول عمل نمی‌کند.

گرچه استدلال مارکس از لحاظ منطقی درست است، اما چند پیش‌فرض را مطرح می‌کند که اعتبار این استدلال را در عمل مورد پرسش قرار می‌دهد. مثلاً با فرض ترکیب ارگانیک مساوی برای سرمایه‌ها، او مشکلاتی را نادیده می‌گیرد که انحراف قیمت‌ها از ارزش‌ها موجب می‌شود. اما اعتبار نتیجه او به این پیش‌فرض وابسته نیست و این استدلال به سادگی می‌تواند چنان تغییر داده شود که با ترکیب‌های ارگانیک نابرابر هم سازگار باشد (۶۲). به علاوه با این فرض که طلا در شرایط فنی ثابت تولید می‌شود و ارزش معینی دارد او این واقعیت مسلم را نادیده می‌گیرد که در واقعیت طلا غالباً تحت شرایط بازده نزولی تولید می‌شود- هنگامی که بازده افزایش می‌یابد هزینه‌ها ممکن است بالا بروند چون رگه‌ها و لایه‌های کمتر بارآور مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. وجود بازده نزولی می‌تواند نقش انضباطی طلا را تضعیف کند و مانع بالا رفتن قیمت‌ها نشود حتی اگر ارز ملی با نرخ ثابت قابل تبدیل به طلا باشد. ناسا سینور به این امکان در آغاز قرن نوزده اشاره می‌کند اما مارکس حرفی از آن به میان نمی‌آورد و تمامی بخش بر سطح ثابت بازدهی استوار است. (۶۳)

اما این‌ها در واقعیت، نکات کم اهمیت هستند. انتقاد اصلی استدلال مارکس با پیش-فرض او در باره ارزش ملی مربوط می‌شود. همان‌طور که دیدیم او در پاسخ به پرودون و شهروند وستون فرض می‌گیرد که ارزش با نرخ ثابتی به طلا قابل تبدیل باشد بدین وسیله او تضمین می‌کند که طلا یک فشار انضباطی بر سرمایه‌داران اعمال می‌کند و توانایی آن‌ها را برای بالا بردن قیمت‌ها محدود می‌سازد. اما مارکس در جای دیگری از نوشته‌هایش اشاره می‌کند که نرخ مبادله بین طلا و ارزش ممکن است که در حال ثابت قرار نگیرد و ممکن است تحت تاثیر سیاست‌های دولت قرار بگیرد. مثلاً او این حالت را در نظر می‌گیرد که ارزش ملی به پول کاغذی غیرقابل تبدیل باشد که توسط دولت انتشار می‌یابد و پرداخت‌های داخلی یکسر توسط این پول انجام می‌گیرد. پس طبق نظر مارکس دولت می‌تواند قیمت کالا را نسبت به ارزش با انتشار پول کاغذی اضافی و به جریان انداختن آن افزایش دهد. او استدلال می‌کند این به نوبه‌ی خود به افزایش عمومی قیمت تمامی کالاها منجر خواهد شد. (۶۴). بنابراین در مورد پول کاغذی غیر قابل تبدیل مارکس می‌پذیرد که دولت می‌تواند انضباط طلا را از بین ببرد. با به جریان انداختن پول اضافی و بدین وسیله ارزش ارزش ملی را کاهش داده و قیمت‌ها را افزایش دهد.

در نتیجه در مورد پول کاغذی غیرقابل تبدیل اعتبار مارکس به پرودون و شهروند وستون کاملاً به سیاست پولی دولت وابسته است. اگر دولت یک سیاست انقباضی را اتخاذ کند و به اندازه‌ای پول منتشر کند که سطح عمومی قیمت‌ها ثابت بماند، سخن مارکس آشکارا درست خواهد بود و سرمایه‌داران نمی‌توانند مزدهای پولی بالاتر را با قیمتی بیش‌تر جبران کنند. اما اگر دولت با نقشه، با انتشار پول اضافی در واکنش به افزایش مزد پولی در اثر مبارزه اتحادیه‌ها به تورم دامن بزند پس طبق تئوری مارکس قیمت‌ها افزایش می‌یابند و کارگران نتیجه‌ای را که در نظر داشتند به دست نمی‌آورند.

در واقع ممکن است قیمت‌ها آن قدر افزایش یابند که ثمرات پولی بالاتر به کلی خنثی شود و کارگران به همان نقطه‌ای بازگردند که شروع کردند. این حدودی استثنایی است اما این امر هنگامی کاملاً ممکن است که ارزش غیر قابل تبدیل است و از پیش نمی‌توان آن را حذف کرد.

البته دولت در انتخاب سیاست پولی خود کاملاً آزاد نیست و محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی در مقابل استفاده او از تورم به عنوان وسیله‌ای برای حفظ سود وجود دارد. مثلاً در نظر بگیرید که دولت تصمیم می‌گیرد که بدون توجه به مزدها، قیمت‌ها را به سطحی افزایش دهد که برای تضمین نرخ معینی از سود لازم باشد. در این صورت اگر اتحادیه‌ها روحیه اعتراضی داشته باشند نتیجه‌ای جز تورمی انفجاری نخواهد بود. بعد از اولین دور افزایش مزدها، دولت پول اضافی به جریان می‌اندازد و قیمت‌ها افزایش می‌یابد. کارگران در برابر این قیمت‌های بالا منفعل باقی نمی‌مانند و با تقاضای افزایش مزد جدید از خود دفاع می‌کنند. دولت با انتشار پول بیش‌تر واکنش نشان می‌دهد و قیمت‌ها برای بار دوم بالا می‌رود. این امر دوره‌های جدیدی از افزایش مزد و افزایش قیمت را به دنبال دارد که می‌تواند هم‌چنان ادامه یابد. بدین شکل یک مارپیچ شتابنده مزد- قیمت شکل می‌گیرد که طی آن هر مرحله، کارگران مزد پولی بالاتری دریافت می‌کنند تا خود را مکرراً در برابر یک سیاست پولی که هر بار قیمت‌ها را با آهنگ شتابان‌تری افزایش می‌دهد ناتوان ببینند. نتایج سیاسی و اقتصادی چنین مارپیچ شتابنده‌ای آن چنان زیان‌آور است که احتمالاً دولت اجباراً به این نتیجه می‌رسد که تورم دیگر نمی‌تواند وسیله‌ی موثری برای دفاع از سود باشد. در این نقطه، دولت سیاست پولی لیبرال را کنار می‌گذارد و از افزایش قیمت به سطح مطلوب امتناع می‌ورزد. بنابراین در نقطه‌ای معینی دولت سیاست تورمی خود را اصلاح خواهد کرد و در درجه‌ای از انضباط پولی را بر قیمت‌ها اعمال می‌کند. البته این بدان معناست که

سرمایه‌داران نمی‌توانند تمام هزینه‌ی مزدهای پولی بالاتر را به گردن کارگران ببینند و اتحادیه‌ها به هدف خود در افزایش مزدهای واقعی دست خواهند یافت. به طور خلاصه اگر کارگران مزد خود را به پول غیرقابل تبدیل دریافت کنند طبق نظریه پولی مارکس دولت با کاهش ارزش پول قیمت‌ها را بالا می‌برد و بدین وسیله از سود در برابر فشار اتحادیه‌ها دفاع می‌کند. تا این جا حقیقتی در استدلال پرودون و شهروند وستون وجود داشت در این ادعا که فشار اتحادیه‌ها به افزایش مزدها می‌انجامد. از طرف دیگر سیاست کاهش ارزش پول و قیمت‌های بالاتر پاسخی نیست که در درازمدت بتوان در برابر فشار مداوم اتحادیه‌های کارگری بدان متوسل شد چون به تورمی شتابنده و غیر قابل قبول منتهی می‌شود. دولت دیر یا زود باید انضباطی پولی را اعمال کند و کاهش ارزش پول را متوقف و یا حداقل محدود سازد. در این لحظه مزدهای واقعی افزایش می‌یابند و مارکس درستی نظر خود را به اثبات رسانده است.

##### ۵- نتیجه:

این ما را به پایان بحث مارکس درباره مزد می‌رساند. خلاصه آن چه که تاکنون گفته شد دشوار و بی نتیجه است؛ اما چند ملاحظه در خورد توجه است. اول روشن است که مارکس دین بزرگی به ریکاردو دارد و حتی آثار متاخرش یک تاثیر قوی ریکاردویی را نشان می‌دهد. دوم آثار مارکس درباره مزد کاملاً ناموزون است و یک کل منسجم را تشکیل نمی‌دهد. این مساله تا اندازه‌ای به مساله‌ای وابسته است که آن‌ها در طی یک دوره طولانی از زمان به نگارش درآمدند که در جریان آن نظر مارکس تغییر قابل ملاحظه‌ای کرده است. اما حتی اگر ما خودمان را به آثار دوره‌ی کمال مارکس محدود کنیم مثل "سرمایه" یا "مزد، بها، سود"، همان عدم انسجام و ناپوستگی را ملاحظه خواهیم کرد. نکته‌ی آخر نوشته‌های مارکس درباره‌ی مزد علی-

رغم کاستی‌ها، منبع سرشاری از نظرات هستند به شرط آن که به شیوه‌ی انتقادی مورد مطالعه قرار گیرند و محدودیت‌های‌شان صادقانه مورد پذیرش قرار گیرند.

## یادداشت‌ها:

- ۱- این مقاله در ابتدا در سمیناری در ژوئن ۱۹۸۷ در آکسفورد ارائه شد این مقاله حاضر با تغییراتی مجدداً به چاپ می‌رسد. من از نوبو هارو، یوکو کاوا با خاطر بحث آموزنده نظریه مزد و انباشت ریکاردو هم‌چنین از دیوید واینز و جان ولز به خاطر تفسیرهای سودمندان تشکر می‌کنم.
- ۲- رومان روسدولسکی، شکل‌گیری کتاب سرمایه، لندن، ۱۹۷۷.
- ۳- ارنست مندل، شکل‌گیری تفکر اقتصادی کارل مارکس، لندن، ۱۹۷۱.
- ۴- توضیحات در مورد نظریه ریکاردو ممکن است خیلی طولانی و متکی به متن به نظر رسد، اما برای درک آن چه ریکاردو گفته لازم است.
- ۵- به نقل از "مزد، بها، سود" اثر مارکس، مارکس و انگلس، منتخب آثار، لندن، ۱۹۶۶، جلد اول، ص ۳-۴۲۲.
- ۶- پیرو سرافا (ویراستار)، آثار و مکاتبات دیوید ریکاردو، کمبریج، ۱۹۵۷، جلد دوم، ص ۲۲۷.
- ۷- نزدیکی بین بازار و قیمت طبیعی ممکن است شامل تغییری در هر دو نوع قیمت شود، چون قیمت طبیعی خود به سطح تولید وابسته است. مثلاً در نظر بگیریید تقاضا برای غله افزایش می‌یابد به عنوان نمونه به خاطر تغییر ناگهانی در الگوی مصرف. در مرحله‌ی اول غله کمیاب خواهد شد و قیمت بازار خیلی بالا می‌رود. اما بعد از مدتی زمین‌های جدید زیر کشت می‌روند و عرضه‌ی غله بالا می‌رود و قیمت بازار سقوط می‌کند تا جایی که احتمالاً با قیمت طبیعی برابر می‌شود. اگر زمین‌های تازه کشت شده نسبت به زمین‌های سابق کشت شده کم‌تر حاصل‌خیز باشد هزینه‌ی تولید از گذشته بیش‌تر خواهد شد و قیمت طبیعی نسبت به سطح قبلی افزایش می‌یابد. قیمت بازار هیچ‌گاه به سطح سابق‌اش بر نمی‌گردد. این نمونه نشان می‌دهد قیمت‌های طبیعی به وسیله شرایطی تعیین می‌شوند که تحت رقابت جریان کالاهای جدیداً تولید شده تنظیم می‌گردد. بر عکس قیمت بازار توسط تقاضا برای کالاهای در حال حاضر موجود تعیین می‌شود. از این رو وقتی که ریکاردو می‌گوید قیمت طبیعی، قیمت بازار را تنظیم می‌کند صرفاً منظورش این است که در درازمدت تغییر قیمت‌ها به وسیله‌ی شرایط تولید کالاها تنظیم می‌شود. در کوتاه مدت قیمت‌ها به وسیله‌ی مقدار کالاهای موجود در هر زمان معین تعیین می‌گردد. اما تاثیر این موجودی طی زمان خود به تولید کالاهای جدید وابسته است و بنابراین در درازمدت این تولید است که به حساب می‌آید. به نظر من این نکته همان چیزی است که مارکس در نظر داشت. وقتی که می‌گفت "قیمت‌ها به وسیله ارزش‌ها تعیین می‌شود".

۸- شماره صفحاتی که در متن مورد مراجعه است به چاپ سوم اصول ریکاردو مربوط می‌شود. در پیرو سرافا آثار و مکاتبات ریکاردو، کمبریج، ۱۹۵۱، جلد دوم.

۹- چاپ سوم اصول ریکاردو توجه خاصی به ملاحظات و شرایطی مبذول می‌دارد که بر زندگی طبقه کارگر جامعه اثر می‌گذارد، لندن، ۱۸۱۷ اثر جی. بارتون.

۱۰- ریکاردو در یک باورقی در جین نقد جان بارتون به نظر می‌رسد که می‌خواهد بگوید که انباشت هیچ گاه با کاهش کل تقاضا برای کار همراه نیست: "به نظر بعید می‌نماید که افزایش سرمایه، در هر اوضاع و احوالی که صورت گیرد، افزایش تقاضای کار را به دنبال نداشته باشد؛ شاید بیش از این نتوان گفت که افزایش تقاضا به نسبتی کاهنده صورت خواهد گرفت". چرا ریکاردو چنین نظری ابراز می‌دارد کاملاً روشن نیست چون متن از نظر لغوی با آن چه که او درباره‌ی ماشینیسیم می‌گوید در تناقض است. بارتون به اثرات کشف ناگهانی و استفاده وسیع از ماشین‌های پیشرفته توجه دارد که دقیقاً همان موردی است که ریکاردو خودش می‌پذیرد که انباشت می‌تواند با کاهش در کل اشتغال همراه باشد. محتمل‌ترین توضیح برای اظهار نظر ریکاردو این است که او فراموش می‌کند که افزایش سرمایه می‌تواند کشف یا استفاده وسیع‌تر از ماشین‌های پیشرفته‌تر را تشویق کند.

۱۱- یک پاسخ این است که کارخانه‌داران قیمت‌های خود را بعد از بالا رفتن مزدها افزایش می‌دهند. اما دلایل متعددی وجود دارد که چرا این امر نمی‌تواند یک راه‌حل به شمار رود. در درجه‌ی اول پول در یک نظام ریکاردویی به طلا وابسته است. و این انطباقی ایجاد می‌کند که توانایی شرکت‌ها را در بالا بردن قیمت محدود می‌کند. اما حتی اگر پول وابسته به طلا نباشد و قیمت بتواند افزایش یابد این روش هنوز نمی‌تواند یک پاسخ دائمی باشد. کارخانه‌داران فقط می‌توانند قیمت‌ها را بالا ببرند و سود را به زیان افراد دیگر به حالت اول برگردانند. اگر آن‌ها با کاهش سطح زندگی کارگران خود این کار را انجام دهند عرضی کار با آهنگی که برای انباشت مداوم لازم است رشد نمی‌کند. و اگر آن‌ها قیمت‌ها را به زیان بخش کشاورزی بالا ببرند تولید غذا کاهش می‌یابد و این نیز عرضی کار را محدود می‌کند.

۱۲- بسیاری از تفسیرهای که درباره اقتصاد ریکاردویی وجود دارد بر افزایش رانت به زیان سود طی دوره انباشت اشاره دارد. اما این مساله از اهمیت ثانوی برخوردار است، وقتی که حالت ثابت را در نظر بگیرد. حتی اگر سرمایه‌داران قادر به حذف رانت و جذب کامل ارزش اضافی باشند انباشت احتمالاً با کاهش بارآوری و افزایش هزینه‌ها در کشاورزی متوقف خواهد شد.

۱۳- همان جا، ص ۵۸.

۱۴- درباره‌ی نظر ریکاردو در باب چشم‌انداز برای انباشت مداوم بحث‌هایی وجود دارد. مارک بلگ در کتابش اقتصاد ریکاردویی (نیوهوون، ۱۹۵۸، ص ص ۳۲-۳۱) ادعا می‌کند که ریکاردو خوشبین



بود در حالی که موريس داب در تئوری‌های ارزش از زمان آدام اسمیت (کمبریج، ۱۹۷۳، ص ۹۰) این امر را مورد تردید قرار می‌دهد اخیراً ماکسین برگ در تز دکترای خود تحت عنوان مساله ماشین (آکسفورد، ۱۹۷۶) تفسیر بلگ را مورد تایید قرار داده است و نشان می‌دهد که اغلب پیروان ریکاردو در مورد توانایی‌های پیشرفت فنی و تجارت خارجی خوش‌بین بودند.

۱۵- روشن‌ترین توضیح از بحثی که در زیر می‌آید در صفحات ۶-۴۲۲ مزدها در مارکس و انگلس مجموعه آثار لندن، ۱۹۷۶، جلد ۶ آمده است. این استدلال احتمالاً تاثیر کتاب انگلس تحت عنوان شرایط طبقه کارگر در انگلیس را نشان می‌دهد که حاوی تحلیل درخشانی از تاثیر انباشت بر بازار کار است. در واقع غالب طرح‌های اجمالی که از نظر مارکس در مورد رشد سرمایه‌داری وجود دارد نشانه‌ای از آن‌ها در آثار اولیه انگلس دیده می‌شود. و قضاوت معمول در مورد این که مارکس صاحب فکر نو و انگلس تبلیغ‌کننده آن است کاملاً غیردقیق است. انگلس متفکری بسیار مبتکر بود و بسیاری از آثار مشهور اقتصادی مارکس تلاشی برای منظم کردن آن تحت نفوذ افکار ریکاردو است.

۱۶- بند مشابهی نیز در سخنرانی درباره‌ی مساله تجارت آزاد در مارکس و انگلس مجموعه آثار، جلد ۶، ص ۴۶۳ یافت می‌شود.

۱۷- مارکس و انگلس مجموعه آثار، جلد ۶، ص ۴۹۵.

۱۸- انگلس به صراحت در مورد منشاء تاریخی ایده‌ی قانون آهنین مزدها در زیرنویس فقر فلسفه مارکس چاپ ۱۸۸۵ می‌نویسد "این تز که قیمت طبیعی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری است. ابتدا توسط من در مقاله مختصری در باره نقد اقتصاد ملی (سالنامه‌های فرانسوی-آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در رساله وضع طبقه کارگر در انگلستان مطرح شد. همان طور که در این جا ملاحظه می‌شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد".

۱۹- مزد، بها، سود، در مجموعه آثار، لندن، ۱۹۷۵، جلد ۹، ص ۲۰۴.

۲۰- همان جا، ص ۲۰۴.

۲۱- همان جا، ص ۲۰۴.

۲۲- همان جا، ص ۲۰۴.

۲۳- در واقع چنین استدلالی قبل از مالتوس و ریکاردو وجود داشت و سابقه‌ی آن حداقل به ثروت ملل اثر آدام اسمیت می‌رسد. اما در افکار عمومی با نام مالتوس همراه شده است و این منصفانه است که ریکاردو را طرفدار مالتوس بدانیم حتی اگر نظر او درباره جمعیت از جهات معینی با نظر مالتوس فرق داشته باشد. این نکته قابل توجه است که هم مارکس در دست نوشته‌های اقتصادی-

فلسفی (۱۸۴۴) و انگلس در شرایط طبقه کارگر در انگلستان (۱۸۴۵) به روشنی استدلال آدام اسمیت را در مورد تاثیر تغییرات جمعیتی به کاهش مزد در حد حداقل نیازهای حیاتی می‌پذیرد. انگلس در اثر اخیر تلاش ناموفقی انجام می‌دهد که این موضوع را با نظریات پیچیده‌تر درباره مزد ترکیب کند.

۲۴- مزدها، همان‌جا ص ۴۳۳.

۲۵- مزدها، همان‌جا ص ۴۳۵.

۲۶- مزدها، همان‌جا ص ۴۲۵.

۲۷- کارمزد و سرمایه، ص ۲۱۹-۲۱۸.

۲۸- بعضی از این مباحث در مقاله‌ای به قلم من تحت عنوان "نوکلایسک، نئوریکاردویی و مارکسیسم" مورد بررسی قرار گرفته است که در مجموعه حاضر ص ۷ به چاپ رسیده است. متأسفانه مقاله بر جنبه‌ی قهرآمیز تولید سرمایه‌داری و تولید ارزش اضافی مطلق تأکید می‌کند. این مقاله تولید ارزش اضافی نسبی و اثر انقلابی سرمایه‌داری بر تکنیک مولد را ندیده می‌گیرد. به نظر مارکس نیروی کار مفهومی بود که به او اجازه داد تمامی جنبه‌های مختلف تولید سرمایه‌داری را در یک چارچوب منسجم وحدت ببخشد و اهمیت آن از آن چه که در مقاله نامبرده یاد می‌شود مهم‌تر است.

۲۹- مزد، بها، سود در مجموعه آثار، مسکو، ۱۹۶۲، جلد ۱، ص ۴۰۳.

۳۰- با نامه انگلس به بیل در ۱۹۷۵ مقایسه کنید. هم‌مسلسکی‌های ما اجازه دادند که قانون آهنین مزدهای لاسال بر آن‌ها تحمیل شود. این قانون به یک نظر کاملاً منسوخ اقتصادی متکی است که می‌گوید کارگران به طور متوسط حداقل مزد را دریافت می‌کنند چون طبق نظریه جمعیت مالتوس همیشه جمعیت اضافی وجود دارد (این استدلال لاسال بود). در حالی که مارکس به تفصیل در کتاب ثابت کرد که قوانین تنظیم مزد بسیار پیچیده‌اند. و طبق شرایط گاهی این عامل غلبه دارد و گاه آن دیگری و بنابراین آن‌ها به هیچ وجه آهنین نیستند بلکه برعکس از انعطاف‌پذیری زیادی نیز برخوردارند. و مساله را به سادگی نمی‌توان در چند کلام آن طور که لاسال می‌پندارد خلاصه کرد. (به نقل رونالد میک، مارکس و انگلس درباره مالتوس) ص ۱۰۶.

۳۱- گروندریسه، لندن، ۱۹۷۳، ص ۲۸۷.

۳۲- مزد، بها، سود ص ۴۴۴.

۳۳- مزد، بها، سود ص ۴۴۴.

۳۴- اصطلاح جمعیت‌نگارانه معمولاً به معنای محدودی به کار می‌رود که شامل خصوصیات فیزیکی جمعیت مثلاً اندازه، سلامت و یا ترکیب سنی یا جنسی می‌شود. صفات اجتماعی‌تر نظیر

مهارت، آموزش در نظر گرفته نمی‌شود. اما در متن حاضر این اصطلاح بسط داده شده به شکلی که شامل مهارت و آموزش هم بشود.

۳۵- سرمایه، لندن، ۱۹۶۷، جلد یک، ص ۲۳۱-۳۰۲.

۳۶- همان جا، ص ۲۶۹.

۳۷- همان جا، ص ۶۱۲ تا ۷۱۲.

۳۸- در "شرایط طبقه کارگر انگلیس" اثر انگلس بحث درخشانی در این مورد وجود دارد (مارکس و انگلس، مجموعه آثار جلد ۴) مشاهدات او امروز نیز در بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته صادق است که انقلاب صنعتی در جریان است و عرضه نامحدودی از نیروی کار ارزان موسمی در دسترس است.

۳۹- سرمایه، مسکو، ۱۹۶۷، جلد سوم، ص ۲۵۴.

۴۰- مقایسه کنید با بندی در جلد دوم تئوری‌های ارزش اضافی (مسکو، ۱۹۶۸، ص ۱۲۲) که مارکس با لحن تائیدی در مورد نظر جان بارتون سخن به میان می‌آورد که جمعیت در شرایط رونق افزایش می‌یابد چون کار بیش‌تری موجود است نه به خاطر آن که مزدها بالاتر است.

۴۱- همان جا، ص ۶۳۹.

۴۲- مزد، بها، سود ص ۴۴۳.

۴۳- سرمایه، جلد یک، ص ۲-۱۷۱.

۴۴- مزد، بها، سود ص ۴۴۳.

۴۵- ویلیام توماس تورنتون "مازاد جمعیت و راه‌های مقابله با آن"، لندن، ۱۸۴۶. تورنتون نشان می‌دهد که مزدهای بخش کشاورزی از یک نقطه بریتانیا تا یک نقطه‌ی دیگر تفاوت زیادی دارد. در شمال از جنوب غربی بالاتر است. اما هزینه‌ی تولید نیروی کار تغییرات کمتری نشان می‌دهد و مناطقی وجود دارند که مزد عادی حتی برای حفظ کارگر و خانواده‌اش به وضعی سالم و قوی کفایت نمی‌کند. در چنین مناطقی سطح سنتی زندگی پایین‌تر هزینه‌ی تولید محلی برای یک نیروی کار قوی و سالم است در حالی که در بعضی مناطق دیگر هر دو تقریباً برابر اند.

۴۶- مارکسیست‌های مدرن غالباً از هزینه‌ی بازتولید در هنگام بحث درباره نیروی کار سخن می‌گویند اما همگی تحت این عنوان به آن چیزی اشاره دارند که مارکس آن را هزینه‌ی تولید می‌نامید.

۴۷- مزد، بها، سود ص ۴۴۴.

۴۸- سرمایه، جلد یک، ص ۳۱۷ و ۶۴۰.

۴۹- سرمایه، جلد یک، ص ۶۳۷.

- ۵۰- مقایسه کنید با بحث قبلی در ص ۱۹۹-۲۰۵.
- ۵۱- مزد، بها، سود ص ۴۴۱.
- ۵۲- همان جا، ص ۴۴۴.
- ۵۳- سرمایه، جلد یک، ص ۳۱۷.
- ۵۴- سرمایه، جلد سوم، ص ۸۱۶.
- ۵۵- بعضی از این پرسش‌ها در مقاله‌ی "مبارزه، تورم و پول" که در مجموعه‌ی حاضر وجود دارد مورد بحث قرار گرفته است. ص ۱۴۸.
- ۵۶- سرمایه، جلد یک، ص ۶۱۹.
- ۵۷- این همان قانون مشهور گرایش قهری نرخ سود به کاهش است که به تفصیل در بخش سوم جلد سوم سرمایه مورد بحث قرار گرفته است.
- ۵۸- این امر صرفاً شیوه‌ای دیگری از بیان مارکس در مورد تولید ارزش اضافی نسبی است که شامل افزایش نامتناسب در تولید ارگانیک سرمایه می‌شود.
- ۵۹- مراجعه کنید به ص ۲۰۵ تا ۲۱۲ از همین اثر.
- ۶۰- فقر فلسفه، ص ص ۱۴۴-۵۲ و ص ص ۲۰۷-۲۰۶. و مزد، بها، سود، ص ۶-۴۰۱.
- ۶۱- به عنوان نمونه فرض کنید تولید یک واحد از غله به طور مستقیم و غیرمستقیم به دو واحد کار نیاز دارد و تولید یک واحد از طلا به هشت واحد از کار. پس یک واحد از غله همان ارزشی را دارد (از نظر محتوای کار) یک چهارم واحد طلا. اگر کالاها به ارزش‌شان مبادله شوند نتیجه که به دست می‌آید یک واحد از غله برابر یک چهارم از طلا است و بنابراین قیمت آن نسبت به طلا یک چهارم است. توجه کنید که این قیمت به سطح مزدها که حتی مشخص نشده است وابسته نیست.
- ۶۲- وقتی که تولید مرکب وجود ندارد استدلال مارکس همواره می‌تواند به دربرگرفتن ترکیب-های ارگانیک متفاوت سرمایه بسط داده شود و معمولاً حتی می‌تواند به موارد وجود تولید مرکب نیز گسترش یابد. فقط در چند مورد غیرعادی از تولید مرکب مزدهای بیش‌تر بر حسب طلا همراه با مزدهای واقعی کمتر و نرخ سود بالاتر باشد. از نظر عملی چنین مواردی می‌تواند نادیده گرفته شود.
- ۶۳- ناسا. و. سینور، "سه سخنرانی در باب ارزش پول"، لندن ۱۸۴۰. استدلال سینور به طور خلاصه به این شکل است اگر دولت پول کاغذی اضافی منتشر کند مثلاً اسکناس‌های با نرخ ثابت تسعیر قابل تبدیل به طلا باشد پس تقاضای پولی برای طلا کاهش می‌یابد. این امر کل تقاضا برای طلا را پایین می‌آورد که به نوبه‌ی خود باعث کاهش محصول طلا می‌شود. با سقوط محصول طلا حد تولید تغییر می‌کند. رگه‌ها و لایه‌های رسوبی که طلای کمتری دارند مورد استفاده قرار نمی‌گیرند و فقط منابع

غنی‌تری مورد بهره‌برداری واقع می‌شوند. در نتیجه هزینه‌ی تولید طلا و همین‌طور ارزش آن پایین می‌افتد. چون کالاها به ارزش خود مبادله می‌شوند کاهش ارزش طلا به افزایش قیمت سایر کالاها می‌انجامد (نسبت به طلا). از این رو هنگامی که ارزش آزادانه با نرخ ثابت تسعیر به طلا قابل تبدیل است افزایش در کمیت آن می‌تواند به افزایش قیمت‌ها ختم شود چون باعث تغییر شرایط تولید طلا می‌شود.

۶۴- "ادای سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی" مسکو، ۱۹۷۰، ص ۱۲۲-۱۱۹ و سرمایه جلد ص ۱۲۸.

اشاره به این نکته‌ی مارکس اهمیت دارد. پول کاغذی غیرقابل تبدیل از یک روایت متعصبانه از نظریه مقداری پول حمایت می‌کند. اگر دولت درصد اضافی معینی از چنین پولی را به جریان بیاندازد تمام قیمت‌ها از جمله طلا به همان مقدار افزایش می‌یابد.



### نظریه‌ی مارکس در مورد مزد

ارنست مندل

ب. احمدی

شگفت‌انگیز است که نظریه‌ی فقر فزاینده در الگوی زندگی طبقه کارگر- نظری که به غلط به مارکس نسبت داده می‌شود- ریشه در عقاید و آرای اقتصاددان‌هایی دارد که مارکس پس از تدوین کامل نظریات اقتصادی خویش با ایشان به مبارزه و جدال دائمی پرداخته بود. این نظر ریشه در آراء مالتوس دارد و از طریق ریکاردو به سوسیالیست‌هایی از نسل مارکس هم‌چون فردیناند لاسال منتقل شده بود. خواه تحت لوای "تنخواه مزد ثابت" یا زیر عنوان "قانون آهنین مزدها" این نظر عمدتاً یک نظریه‌ی مزدها در رابطه با رشد جمعیت باقی ماند. بنا به این نظریه هر آئینه، مزدها به طور قابل قبول از حداقل لازم جهت تداوم حیات بگذرند کارگران صاحب فرزندان خواهند شد که به نوبه‌ی خود موجب بیکاری در گستره‌ی عظیم و بازگشت مزدها به حداقل می‌گردد.

ضعف منطقی این نظریه روشن است. بحثی است صرفاً در مورد آن‌چه در جانب عرضه‌ی نیروی کار در جریان است. ابدا اشاره‌ای ندارد به آن‌چه در جانب تقاضای نیروی کار می‌گذرد. فرض می‌کند که جمعیت کارگر بالقوه تابع پیوسته‌ای از مزد

واقعی است. کلیه گیره‌های میانی – چون تاثیر رشد درآمد نه فقط روی نرخ مرگ و میر اطفال بلکه روی نرخ تولد، حالا اگر از تاثیر رشد درآمد و قدرت سازمانی طبقه کارگر در کاهش ساعات کار در هفته، تطویل آموزش و تسریع کناره‌گیری از روند کار هم یاد نکنیم – از حوزه‌ی بحث کنار گذاشته شده‌اند و از این رو نتیجه به دست آمده خطاست، پوچ است.

در مقایسه میان نظریه‌ی مارکس با آراء اقتصاددانان فرهنگستانی هم عصر او، می‌توان فاصله‌ای را دید که مارکس از آنان پیش‌تر است. زیرا او نه فقط نشان می‌دهد که نیروی کار به وسیله سرمایه‌داری به کالا تبدیل و دارای ارزشی شده است که به طور عینی چونان ارزش دیگر کالا تعیین می‌شود؛ بلکه بیان می‌کند که ارزش نیروی کار دارای خصلتی متمایز از کلیه ارزش‌هاست و به دو عامل بستگی دارد: نیازهای زیست‌شناسانه و نیازهای تاریخی – اخلاقی طبقه کارگر.

این تمایز در رابطه‌ی نزدیک با ماهیت خاص نیروی کار مطرح است. کالا از افراد انسان که نه فقط دارای دستگاه هاضمه، عضله و غیره، بلکه دارای آگاهی، اعصاب، اشتیاق، امید و طغیان‌خواهی نهانی می‌باشند، جدا نشدنی و با آنان همراه است. ظرفیت فزینی کار با کالری‌هایی که صرف جبران انرژی می‌شوند، قابل محاسبه است. اما اراده و خواستن کار در آهنگ و شدت مفروضی و تحت شرایط و تجهیزات مفروض با ارزش رشدیابنده و آسیب‌پذیری افزایش یابنده، به درجه‌ای از مصرف نیاز دارد که صرفاً و به سادگی با جمع جبری کالری‌ها به دست نمی‌آید. این اراده [معطوف] به کار، معلول چیزی است که عمدتاً به عنوان "رسوم"، "عادت" و "الگوی زندگی" طبقه کارگر تلقی می‌شود (۱) مارکس یادآور می‌شود که این الگوی معمولی به طور عمده از کشوری به کشور دیگر متفاوت می‌نمایند و در کشورهایی که دارای صنعت پیشرفته‌تر



و کامل‌تر هستند درجه بالاتری را نسبت به کشورهایی که در حد پیشاصنعتی به سر می‌برند یا از مرحله انباشت اولیه سرمایه صنعتی می‌گذرند، داراست.

بدین‌سان به نتیجه‌ای می‌رسیم که انتظار آن را نداشتیم: مطابق با این رویه از کار مارکس، مزدهای واقعی عملاً باید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و از این‌رو در مراحل پیشرفته‌تر سرمایه‌داری - بیش‌تر از کشورهایی باشد که در آن‌ها توسعه به میزان کم‌تری وجود دارد. از این مورد می‌توان نتیجه گرفت که مزدها به افزایش در زمان مطابق با درجه رشد صنعتی گرایش دارند. اما همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم مارکس از نوسان مزد یعنی از بهای نیروی کار و نه از ارزش آن در طول دوره تجارت سخن می‌راند و تأکید می‌کند که این بها اساساً به وسیله حرکت ارتش ذخیره صنعتی تعیین می‌شود که هیچ مورد خودکاری در این حرکت وجود ندارد و جدال راستین طبقات از جمله فعالیت اتحادیه‌های کارگری که او به همین دلیل وجود آن‌ها را ضروری می‌دانست - به مثابه‌ی ابزاری است که به وسیله آن کارگران دارای امتیاز شرایط بهتر در "بازار کار" جهت افزایش مزد خود خواهند شد، در حالی که تأثیر اصلی بحران این است که مقاومت طبقه کارگر در مقابل کاهش مزد، کم می‌شود.

مارکس، اما توانست نظریه ارزش خود را به نظریه مزدها پیوند بزند. مزد بهای نیروی کار به مثابه‌ی کالا است. مشابه‌ی بهای دیگر کالاها، مزد نیز نوسانی تصادفی ندارد. بلکه گرد محوری که همانا ارزش کالا است، نوسان می‌نماید. حرکت مزدها که به وسیله پایین و بالا شدن دوره‌های تجارت انجام می‌گیرند صرفاً نوسان کوتاه مدت را توضیح می‌دهند: این باید در یک تحلیل عملی‌تر که توضیح نوسان درازمدت - به صورت کارکرد تغییرات ارزش نیروی کار - باشد ادغام گردد.

می‌توانیم بدین سان نظریه‌ی مارکس در باره مزدها را به عنوان نظریه انباشت سرمایه مزد و در تقابل با نظریه جمعیت‌شناسانه مکتب مالتوس - ریکاردو - لاسال بیان کنیم. حرکت درازمدت مزدها، کارکرد انباشت سرمایه در پنج جنبه‌ی آن است:

- انباشت سرمایه سقوط در ارزش یک بسته‌ی مفروض از کالاهای مصرفی و پایین آمدن الگوی زندگی طبقه کارگر را (با مخارج مفروض بازتولید نیروی کار) در بر دارد: به این معنی انکشاف سرمایه‌داری به سوی کاهش ارزش نیروی کار است، اگر دیگر موارد برابر باقی مانده باشند. تکرار کنم، چنین سقوطی در ارزش نیروی کار به معنی سقوط مزدهای واقعی نیست؛ بلکه موجب ایستایی آن‌ها می‌شود.

- انباشت سرمایه سقوط در ارزش و گسترش تولید وسیع کالاهای مصرفی که سابقاً محاسبه‌ی بازتولید نیروی کار منظور نمی‌شد را در بر دارد. اگر شرایط ابژکتیو و سوژکتیو آماده باشند. طبقه کارگر می‌تواند این کالاها را در حداقل الگوی زندگی خود وارد نماید و اجزای "تاریخی - اخلاقی" ارزش نیروی کار را رشد و از این طریق ارزش آن را افزایش دهد. این مورد نیز به طور خودکار رخ نمی‌دهد. بلکه اساساً نتیجه جدال طبقات است.

- انباشت سرمایه به شرطی مانع رشد ارزش نیروی کار نمی‌شود که عرضه ساختاری درازمدت نیروی کار مورد تقاضای شدید نباشد یا حتی زیر تقاضا باشد. این مورد توضیح می‌دهد که چرا مزدها در ایالات متحده امریکا از همان آغاز به وضوح بیش از اروپا بودند. یا چرا مزدها در اروپای اواخر قرن نوزدهم به عنوان معلول مهاجرت‌های عظیم ارتش ذخیره کار، به روشنی رو به رشد نهادند، و بالاخره چرا عدم اشتغال و بیکاری شدید در کشورهای توسعه‌نیافته گرایش به سقوط ارزش نیروی کار (و عموماً همراه با سقوط مزد واقعی) را در دو دهه‌ی اخیر ایجاد نموده است.

• انباشت سرمایه موجد چنان سدی است که هیچ‌گونه افزایشی در ارزش یا بهای نیروی کار قادر به شکستن آن نخواهد بود. آن‌جا که افزایش نیروی کار سقوط عظیم ارزش افزونه را ایجاد کند، انباشت سرمایه کند می‌شود، بیکاری گسترده باز ظاهر می‌گردد و مزدها تا درجه‌ای منطبق با انباشت سرمایه تعدیل می‌گردد. به عبارت دیگر تحت نظام سرمایه‌داری مزدها می‌توانند به نقطه‌ای سقوط نمایند که آن‌جا اجزای "تاریخی-اخلاقی" ارزش نیروی کار به کلی محو شده باشند و این درجه‌ای است که مزد صرفاً کفاف نیازهای حداقل حیات را می‌دهد و بس. مزدها نمی‌توانند تا نقطه‌ای رشد نمایند که آن‌جا اجزای "تاریخی-اخلاقی" ارزش نیروی کار ارزش افزونه را به مثابه‌ی ریشه انباشت سرمایه از میان می‌برند.

• انباشت سرمایه، استثمار شدید کارگران و فرسایش افزایش یافته نیروی کار را خاصه از طریق تشدید روند کار بیان می‌کند. اما این به نوبه‌ی خود بیان نیاز به مصرف بیش‌تر حتی به معنی بازتولید نیروی کار از نظر فیزیولوژیک است. پس می‌توان گفت که سرمایه‌داری در این حالت ارزش نیروی کار را از طریق تشدید استثمار آن رشد می‌دهد (۲) می‌توان به طور خاص با مثالی منفی، تأییدی بر تاثیر این روند انباشت سرمایه بر ارزش نیروی کار نیز یافت. زمانی که مزدها پائین‌تر از حد معینی باشند (خاصه تحت تاثیر جنگ‌ها یا حکومت‌های استبدادی-ارتجاعی) بارآوری کار نیز سقوط می‌کند، دیگر از نیروی کار بر مبنای حداکثر استفاده از ظرفیت کار استفاده نمی‌شود و نکات فوق به دلیل پائین بودن شدید درجه مزدها ایجاد می‌شوند.

پس چطور بسیاری از نویسندگان به مدت طولانی نظریه "بینوائی مطلق کارگران در سرمایه‌داری" را به مارکس نسبت می‌دادند که به وضوح بیان نظریه گرایش به نزول ارزش (نه فقط نیروی کار بلکه) مزد واقعی است؟ (۳) در نخستین مقام، پاسخ این مسأله چنین است که واقعا مارکس در آثار دوره‌ی جوانی خود چنین نظریه‌ای را ارائه

کرده است. به عنوان مثال در بیانیه کمونیست (۴). اما این نظریه پیش از فهم نظری او از وجه تولید سرمایه‌داری و نتایج نهائی و سنجیده‌ی آن ارائه شده است. صرفاً در سال-های ۱۸۵۸-۱۸۵۷ است که تولد نظریه‌ی اقتصادی مارکس در شکل پیگیر آن ملاحظه می‌شود. پس از نگارش آثاری چون درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی و گروندریسه دیگر اثری از اعتقاد به گرایش تاریخی به سوی بینوائی مطلق در آثار و تحلیل اقتصادی مارکس نمی‌توان یافت.

در مقام دوم، علت مساله این است که بسیاری از نویسندگان، فهم مارکس از ارزش نیروی کار (که در ارتباط با ارزش آن دسته از کالاهای مصرفی است که کارگر با مزد خود می‌تواند خریداری کند) را با دریافت او از مقوله‌ی مزد واقعی- که به وسیله کل کالاهای مصرفی تعیین می‌شود که کارگر با مزد خود می‌خرد- به اشتباه یکی می‌گیرند. در سرمایه‌داری با فرض افزایش ثابت بارآوری کار، این مقولات می‌توانند در راستاهای مخالف هم حرکت نمایند. (۵)

در مقام سوم، مساله فوق به دلیل تفسیر خطا از دو قطعه مشهور از جلد نخست سرمایه طرح شده است (۶) در هردوی این قطعات مارکس از "فقر رشدیابنده" و از مسکنت و از "انباشت فقر و مصیبت" بحث می‌کند. اما زمینه بحث به خوبی روشن می‌کند که آنچه مورد نظر اوست، فقر و مسکنت "جمعیت اضافی اقشار حاشیه‌ای طبقه کارگر" یعنی تهی‌دستان بیکار یا نیمه بیکار است. پژوهش‌هایی که در مورد فقر در کشورهای ثروتمند چون ایالات متحده و بریتانیا شده‌اند (۷) کاملاً روشن می‌سازند که فقر این بازنشستگان، بیکارها، بیماران، بی‌خانمان‌ها، اقشار پائینی پرولتاریا، واقعا صنعتی دائمی سرمایه‌داری از جمله سرمایه‌داری در شکل دولت رفاه است. واقعیت خیلی ساده این است که در قطعاتی مشابه آن‌چه یاد کردیم، مارکس بیانی مبهم به کار برده و از این رو راه برای اشتباه باز شده است.

آیا آن چه گفتیم به این معنی است که مارکس هیچ‌گونه نظریه‌ای در مورد فقر طبقه کارگر ارائه نکرده است؟ و یا نظری خوش‌بینانه نسبت به گرایش عمومی شرایط طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری داشته است؟ به وضوح این در تقابل با مسائلی است که مارکس در فصل ۲۵ از نخستین مجلد سرمایه بیان کرده است. بحث این‌جاست که فصل ۲۵ - چونان تمامی آثار سنجیده مارکس در باره‌ی این موضوع- اِدا ربطی به حرکت‌های مزد واقعی ندارد، همان‌طور که فصل ارزش در سرمایه در باره حرکت بهای بازار کالاها (غیر از نیروی کار به مثابه‌ی کالا) مربوط نیست. این به روشنی در قطعه‌ی مورد بحث در بیان خود مارکس تأیید می‌شود. او تصریح می‌کند که در روند انباشت سرمایه شرایط کارگران- صرف‌نظر از این‌که آیا مزد آن‌ها بالا یا پائین باشد- بدتر و بدتر می‌شود. (۸)

این‌جا ما در واقع به دو معنی با نظریه گرایش فقر نسبی طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری روبه‌رو ایم: اول کارگران مولد، بخشی کوچک از ارزش جدیدی که تولید می‌نمایند را به دست می‌آورند و گرایش به سوی افزایش نرخ ارزش افزونه است. دوم حتی زمانی که مزد افزایش می‌یابد، نیاز کارگر به عنوان یک انسان نفی می‌شود. این در مورد نیازهای مصرفی اضافی کارگران هم صادق است که از افزایش بارآوری و انباشت سرمایه ناشی می‌گردد. در این‌جا باید به نیازهای ارضا نشده‌ی کارگران در قلمرو آموزش، بهداشت، کسب مهارت، رفاه و فرهنگ، مسکن در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری هم دقت کرد تا دید که حتی در این به اصطلاح "جوامع رفاه" مساله اِدا حل نشده است. اما این مساله بیش‌تر به نیازهای کارگر به عنوان یک تولیدکننده و شهروند مربوط می‌شود- یعنی نیاز به تکامل شخصیت خود جهت تبدیل به یک انسان کامل و خلاق- این نیازها به طور وحشیانه به وسیله‌ی استبداد ناشی از کار بی معنی،

مکانیکی، تقسیم شده و نیز به وسیله از خودبیگانگی ظرفیت‌های تولیدی و ثروت راستین انسانی سرکوب می‌شوند.

اضافه بر قانون بینوایی همه‌گیر اما نسبی کارگران تحت نظام سرمایه‌داری، مارکس گرایش به سوی بینوایی دوره‌ای مطلق را خاصه به مثابه‌ی کارکرد حرکت بیکاری، نشان می‌دهد. این در مناسبت نزدیک با جنبه‌ی ناگزیر نوسان‌های دوره‌ای در سرمایه داری است. یعنی با جنبه‌ی ناگزیر بحران‌های دوره‌ای اشباع تولید یا "بحران" که امروز با اشاره ضمنی به مراتب کم‌تر تحریک‌کننده به کار می‌رود.

رویه دیگری از نظریه مارکس در مورد مردها هم وجود دارد، و علی‌رغم این‌که مدت یک قرن از تدوین آن می‌گذرد هنوز موجد بروز مباحث خشم‌آلودی علیه خود می‌باشد. این رویه عبارت است از مساله ارزش‌های متفاوت "نیروی کار ماهر" و "نیروی کار غیرماهر" (صرف‌نظر از ارتباط آن به این مساله که آیا مارکس شرح قانع‌کننده‌ای به دست داده که چرا مطابق نظریه ارزش کار وی، کار ماهرانه موجد ارزشی بیش‌تر از کار غیرماهرانه در مدت مفروض یک ساعت است یا چنین شرحی ارائه نکرده است) برخی از ناقدین مارکس که کارشان هم با بوهم باورک آغاز شد مدعی اند که این‌جا یکی از مهم‌ترین جنبه‌های متناقض را در نظریه اقتصادی مارکس یافته‌اند (۹). زیرا اگر بارآوری بیش‌تر کارگران ماهر در حد ارزش به مزد بیش‌تر آن‌ها نسبت به کارگران غیر ماهر ختم گردد آیا ما به استدلال مشهور آدام اسمیت باز نگشته‌ایم که می‌گفت "بهای کار" تعیین‌کننده‌ی "بهای طبیعی" اجناس است، لیکن به نوبه‌ی خود توسط "بهای طبیعی" یکی از مقولات اجناس تعیین می‌شود؟

اما در واقع مارکس از چنین استدلال دواری اجتناب می‌کند و برخلاف آن‌چه ناقدان به خطا به وی نسبت می‌دهند، هرگز چنین نظری ارائه نکرده که ارزش بالاتری از یک ساعت کار یک کارگر ماهر در مقایسه با همین مقدار کار یک کارگر غیر ماهر به دست

می‌آید. صرفاً به این دلیل که کارگر اول بیش‌تر مزد می‌گیرد. این محتوای بالاتر به طور مستقیم در حد نظریه‌ی ارزش کار و به واسطه مخارج کار اضافی قابل فهم می‌باشد که در جهت تولید مهارت لازم است، مخارجی که در آن کل مخارج دوره آموزشی کسانی هم منظور می‌شود که تحصیل خود را با موفقیت به پایان نرسانده‌اند. (۱۰) ارزش بیش‌تری که در یک ساعت کار ماهرانه ایجاد می‌شود از این واقعیت نتیجه می‌شود که کار ماهرانه در "کل نیروی کار" جامعه (یا یک شاخه‌ی مفروض صنعت) نه فقط توسط نیروی کار خود، بلکه همراه با بخشی از نیروی کار لازم جهت ایجاد مهارت شرکت دارد.

به عبارت دیگر هر ساعت کار یک کارگر ماهر می‌تواند چنان‌ها ساعت کار یک کارگر غیرماهر به اضافه مخارج آموزش در نظر گرفته شود. مارکس در این زمینه از "کار مرکب" در مقابل "کار ساده" بحث کرده است. مهارت در قیاس می‌تواند با یک وسیله اضافی که در خود مولد ارزش نیست، اما بخشی از ارزش خود را با انتقال به ارزش محصولی که تولید شده مقایسه گردد.

این نوشتار بخشی از رساله‌ی مفصل ارنست مندل است که به مناسبت مجلد اول سرمایه

نوشته شده است.

## زیرنویس:

۱-لنین مساله را چنین طرح می‌کند که با انکشاف صنعت سرمایه‌داری افزایشی سریع در نیازهای کارگران ایجاد می‌شود("درباره مساله به اصطلاح بازارها" در مجموعه آثار جلد اول صص ۱۰۷-۱۰۶) هم‌چنین رجوع کنید به گروندریسه مارکس:"حال می‌توان به مختصر گفت که محدودیت حوزه‌ی مصرف کارگران(که صرفاً محدودیتی کمی است نه کیفی یا بهتر بگویم تا جایی که کمیت اجازه می‌دهد محدودیتی کیفی است) به آنان به عنوان مصرف‌کننده در روند تولید وزنه‌ای سخت متمایز از وضعی می‌دهد که در عهد باستان و قرون وسطی داشتند یا هم اکنون در آسیا دارند" (گروندریسه ترجمه انگلیسی صص ۲۸۳ و نیز صص ۸۷-۱۸۶ و ۴۰۹).

۲-ما قبلاً یادآور شدیم که ارزش نیروی کار مقوله‌ای ابژکتیو است. این مورد در میان بسیاری پدیده‌های دیگر چنین معنی می‌دهد که رشد قابل ملاحظه‌ای در تشدید روند کار به افزایش ارزش نیروی کار منتهی می‌شود و همه چیزهای دیگر برابر باقی می‌مانند. هزینه بیش‌تر نیروی کار بیان نیاز به مصرف بیش‌تر است. به عنوان مثال مصرف غذاهایی که دارای کالری زیاد باشند، تا فرسایش ظرفیت کار را جبران نمایند. روسدولسکی(در همان مآخذی که یاد شد. جلد اول صص ۳۳۱) توجه را به تمایزی جلب می‌کند که اتو باوئر بین "نیازهای فیزیولوژیک که نتیجه روند ساده زندگی کارگر هستند" و آن دسته از نیازها که از روند کار بر می‌خیزند، قابل است. هر چه کار در سرمایه‌داری پیش می‌رود دسته دوم نیازها به شدت بیش‌تری نسبت به دسته نخست افزایش می‌یابند.

۳-در میان بسیاری کتب رجوع کنید به پاره‌تو: همان مآخذ صص ۶۳، لودویگ فون میزس: سوسیالیسم. پاریس ۱۹۳۸ صص ۴۳۹، شومپتیر: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی صص ۳۸-۳۴، پوپر: جامعه باز و دشمنانش جلد ۲ صص ۵۸-۱۵۵، لوپس. آرتور: نظریه رشد اقتصادی صص ۲۸۴ و ۲۹۳. و...

دو نویسنده که آثار مارکس را به دقت مطالعه کرده‌اند و خود را مارکسیست هم می‌دانند، همین خطا را مرتکب می‌شوند و عبارتند از استراچی و اشتن‌برگ در:

استراچی. جان: سرمایه‌داری معاصر، لندن، ۱۹۵۶، صص ۱۰۸-۱۰۱

اشترن‌برگ، فریتس: امپریالیسم، برلین ۱۹۶۲، صص ۶۰-۵۷

شکل ابژکتیو این کار هم در آثار زیر یافت می‌شوند:

سوئیزی، پل: نظریه انکشاف سرمایه‌داری. اکسفورد ۱۹۴۳، صص ۹۲-۸۷

استیندل. جان: غنا و رکود در اقتصاد امریکایی: اکسفورد ۱۹۵۲ فصل چهاردهم.

۴-بیانیه حرب کمونیست در مارکس: انقلاب ۱۸۴۸. آثار مارکس در انتشارات پنگوئن ۱۹۷۳، صص ۷۸ و ۷۵-۷۴.

۵- سرمایه جلد نخست(فصل هفدهم) متن انگلیسی صص ۶۵۹، حاوی فرمول اصلی در این رابطه است:"به این ترتیب کاملاً ممکن است بارآوری افزایش یابنده و مفروض کار جهت بهای نیروی کار، به طور ثابت نزول نماید و این سقوط همراه باشد با رشد ثابت در انبوه و کل وسایل حیات کارگر(تاکید از مندل است به همین شکل در



قطعه مشهور پایان "مزد، بها و سود" مارکس می‌گوید: "به این ترتیب گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش بلکه کاهش الگوی میانگین مزدها، یا به عبارت دیگر عقب راندن ارزش کار به حداقل ممکن آن است. (آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۵)" مارکس می‌افزاید که در هر صد مورد تلاش جهت تحصیل مزد بیش‌تر، نود و نه بار این گرایش قادر به حفظ ارزش نیروی کار است. کل این استدلال به گرایش ارزش نیروی کار مربوط می‌شود و نه به مزد واقعی.

۴-مارکس: سرمایه، جلد نخست فصل ۲۵، بخش ۴. متن انگلیسی ص ۷۹۹، ۹۸-۷۹۷.

۵- به عنوان مثال رجوع کنید به کتابی که به نقد اثر کلاسیکی شده است، یعنی به امریکای دیگر میشل هرینگتون (۱۹۶۳) و تحقیق مشابه آن درباره بریتانیا توسط برایان آبل اسمیت پیترتاوونند: تهی‌دست و تهی‌دست-ترین. لندن ۱۹۶۳. که نشان می‌دهد ۱۴ درصد از جمعیت بریتانیا (یعنی حدود هفت میلیون) در شرایط فقر و یا در مرز این شرایط زندگی می‌کنند، ان هم بیست سال پس از برقراری "دولت رفاه"! اثبات این واقعیت که فقر در عمق نظام کار دست‌مزدی نشسته است و هیچ راهی مداومی از آن (یعنی الگوی تضمین شده زندگی برای همه افراد انسان، صرف نظر از این که چقدر کار می‌کند) ممکن نیست مگر به وسیله پایان بخشیدن به آن اجبار اقتصادی که پرولتاریا را به فروش نیروی کارش وادار می‌کند، یکی از مهم‌ترین کشف‌های دوران‌ساز مارکس است، کشفی است که در نظر اقتصادی مارکس بنیادی محسوب می‌شود.

۶- رجوع کنید به سرمایه جلد نخست (متن انگلیسی ص ۷۹۹).

۷- به عنوان مثال: بوهم باورک: همان ماخذ ص ص ۸۵-۸۰، پاره‌تو: همان ماخذ ص ص ۵۳-۵۲ شومپتیر سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی ص ۲۴. بحثی جالب از این مساله این اواخر توسط باب رتورن ارائه شده: کار ماهرانه در نظام مارکسیستی در بولتن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست. بهار ۱۹۷۴.

۸- این راه حل توسط هیلفردینگ در پاسخ وی به بوهم باورک (همان ماخذ ص ص ۴۶-۱۳۶) ارائه شده است. سپس توسط هانس دوچ و اتو بار کامل‌تر گشته:

دوچ، هانس، کار ماهرانه و سرمایه‌داری وین ۱۹۰۴. بائر: "کار ماهرانه و سرمایه‌داری" در مجله دوران نوین ۱۹۰۶-۱۹۰۵ شماره بیست. نظر دوچ با هیلفردینگ از این جا تفاوت پیدا می‌کند که هیلفردینگ صرفاً مخارج تولید مهارت (کار آموزگار و غیره را) به ارزش نیروی کار ماهرانه می‌افزاید. در حالی که به نظر دوچ مدت زمانی که توسط کارآموز (یا شاگرد) در دوره آموزش صرف می‌شود هم باید به این مخارج افزوده شود. بائر نظر دوچ را تأیید می‌کند که "کار" شاگرد یا کارآموز وجه ارزش تکمیلی و اضافی است و وارد روند تولید ارزش کار ماهرانه می‌شود. اما برخلاف دوچ (و چون هیلفردینگ) منکر می‌شود که این ارزش بتواند ارزش افزونه را که نتیجه کار ماهرانه است افزایش بدهد. جهت این بحث‌ها رجوع کنید به رابین، همان ماخذ ص ص ۱۷۱-۱۵۹. روسدولسکی، همان ماخذ جلد ۲ ص ص ۶۱۴-۵۹۷.

۹- رابین، همان ماخذ ص ص ۱۶۶-۱۶۵.

۱۰- مارکس، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۷۹-۱۷۰.



### بحثی درباره‌ی فقر فزاینده

کنت لاپیدس

ح.آزاد

"هر نظریه از زمانی که از

حیث اخلاقی به حوزه‌ی

کمیت‌ها می‌رسد بی نهایت

مشکل می‌شود". کلاوزوتیس

دوستان انگلس در روسیه زمانی کوتاه قبل از مرگش از او درخواست کردند که در بحثی مربوط به مارکس دخالت کند؛ بحثی که در آن "نه تنها کتاب‌های مارکس و بازبینی‌های او مورد تفسیر غلط قرار می‌گرفتند، بلکه سخنان غلطی نیز از او نقل می‌شدند". او این درخواست را همواره رد می‌کرد به خاطر مشکل زبان و این که "در همه جا افرادی وجود دارند که در دفاع از موضعی که به آن اعتقاد دارند در تشبث به انحراف و فریب، تردیدی به خود راه نمی‌دهند و اگر چنین حادثه‌ای درباره آثار مارکس اتفاق بیافتد؛ آن‌ها ملاحظه‌ی من را نیز نخواهند کرد و من از این امر هراس دارم که سرانجام مجبور شوم برای دفاع از خودم و دیگران در بحث شرکت کنم".

(مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص ۳۲۸)

او هم‌چنین دریافت که چگونه "آثار و مکاتبات مارکس به شیوه‌های متناقض تفسیر می‌شوند، گویی که آن‌ها از متون کلاسیک یا "عهد جدید" گرفته شده‌اند". (مارکس و انگلس، ۱۹۵۳ ص ۲۵۴)

در واقع در بیش از صد سال که او این خطوط را به نگارش در آورده است هنوز "آثار هیچ نظریه‌پرداز دیگر اقتصاد نظیر مارکس، مورد چنین تحلیل‌های خشمگینانه و سوء تعبیرهای خام قرار نمی‌گیرد" (کونه ۱۹۷۲ ص ۴۲). بزرگ‌ترین بدفهمی از نظریه‌ی مزد مارکس که نتایج بس طولانی و انتشار وسیع داشته، نظریه‌ی "فقر فزاینده" طبقه کارگر است. طبق این تفسیر مارکس پیش‌بینی کرده بود که "در جریان رشد سرمایه‌داری مردهای واقعی کاهش می‌یابند و طبقه کارگر دایما به حقیرانه‌ترین شکل فقر و نیازهای اولیه زندگی "سقوط می‌کنند. این ادعا قدیمی‌ترین و پیچیده‌ترین مشاجره را در تاریخ اندیشه‌ی مارکس دامن زده است که در آن نه تنها منتقدان و مدافعان مارکس صف کشیده‌اند؛ بلکه هر اردو در درون خود نیز تجزیه شده است.

قبل از این که حزب سوسیال دموکرات آلمان درباره برنامه ارفورت در ۱۸۹۱ به بحث بپردازد، تفسیر نظریه‌ی مزد نزد مارکس به عنوان روایتی از "قانون آهنین مردها" متعلق به لاسال در بین سوسیالیست‌ها و اقتصاددانان و کارشناسان هم‌چون امری پذیرفته شده بود؛ هرچند در باره این موضوع، بحث‌های آتشی‌نی در گرفته بود که تا آن موقع نیز ادامه داشت. این مساله از دیر باز به خاطر اهمیت نتایج سیاسی‌اش مورد مجادله قرار گرفته بود؛ از نظر آینده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و استراتژی‌های که برای تحول آن لازم بود. مشهور است که آموزه‌ی فقر فزاینده به اعتبار نظریه مزد مارکس لطمه می‌زند- افزایش قابل ملاحظه‌ی کالاهای مادی که طی قرن اخیر توسط کارگران مصرف می‌شود دلیلی بر ابطال آن به شمار می‌رود.

بررسی نظریه مزدِ مارکس به ما نشان می‌دهد که در این نظریه هیچ پیش‌بینی در مورد کاهش مزدهای واقعی حتی به طور ضمنی وجود ندارد. تنها مساله‌ی کاهش در ارزش نیروی کار به علت افزایش بارآوری (که به افزایش مصرف مادی منجر می‌شود) قابل دریافت است. کسانی که نظریه او را نمی‌فهمند این دو مقوله را با یک دیگر مغشوش می‌کنند (و در مجموع استفاده از مفهوم ریکاردویی مزدهای نسبی را ندیده می‌گیرند). ما در این جا از یک چشم‌انداز تاریخی و بدون مرور شتابان، بحث‌های مطرح شده را بررسی می‌کنیم.

در دهه‌های اول قرن نوزدهم در انگلستان فقر فزاینده کارگران، مساله‌ای واقعی بود؛ و از طرف همگان مورد پذیرش قرار داشت. این امر نه تنها در آثار اقتصاددانان، بلکه در آثار منتقدان اجتماعی، نویسندگان، شاعران و دیگران منعکس می‌شد. در مورد این که توده‌های مردم قربانی فقر فزاینده بودند، جای تردیدی وجود نداشت، تنها مساله‌ی چگونگی تبیین و راه درمان آن مطرح بود. مالتوس شهرت خود را با ارائه پاسخی به دست آورده بود که به ذائقه‌ی طبقات حاکم خوش می‌آمد. و از آن جا که مشاجره بزرگی پیرامون نظر او دامن گرفته بود کسی واقعیت خود این فقر را مورد پرسش قرار نمی‌داد. همان‌طور که یکی از منتقدان مالتوس در این باره گفته است "مردم فقیر اند و فقیرتر می‌شوند" (انسو ۱۸۱۸، ۱۹۶۷، ص ۴۴۱). زمانی که اثر "چگونگی مُعضل انگلیس" در جریان نگارش بود این تفکر غلبه داشت.

اثر سر فریدریک مورتون اِدن تحت عنوان "وضع فقرا" (۱۷۹۷) در زمان خود برجسته‌ترین تلاش برای بررسی تاریخ، علل و چشم‌انداز این مشکل به شمار می‌رفت. برآمد صنعت و سلب مالکیت از مردم روستا، به عنوان دلیل فقر توده‌ها بیان شده بود. او نوشت: "به نظر می‌رسد که افول سرواژ ضرورتاً با دوره‌ی پیدایش فقر همراه است" و "بنابراین بدون کم اهمیت شمردن منافع تجارت نتایج این مطالعه به آن جا ختم می‌-

شود که کارخانه‌داران و بازرگانان مسببان اصلی فقر ملی ما اند" (ادن ۱۹۲۸ ص ۳۰۴).  
 ادن که مارکس درباره او می‌گوید: "تنها پیرو آدام اسمیت طی قرن هیجدهم است که اثر با اهمیتی به جا گذاشته است". (مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۶۱۱). این شخص هم-چنین گفته است: "کسی که تمام نیازمندی‌های زندگی را تحت اختیار دارد برتری فوق‌العاده خود را به تلاش دیگران مدیون است". هرچند او فردی رادیکال به شمار نمی‌رفت و این شیوه استدلال او بیش‌تر به گادوین مدیون بود تا مالتوس. او در این باره نوشت: "این تملک زمین و پول نیست بلکه سلطه بر کار است که متمول را از توده‌ی زحمتکشان جامعه متمایز می‌کند" (ادن ۱۹۲۸ ص ۱). اما در پایان دلیلی برای تردید در این امر وجود ندارد که طبقه کارگر الزاما به فقر فرو می‌افتد.

باید یادآوری کرد که غیرممکن است اثری از این دوره را مطالعه کرد بدون این که به فقر توده‌ها اشاره نشده باشد. شاهی در سال ۱۸۳۳ چنین نوشت: "همه‌ی مردم از طبقات و گروه‌های مختلف به اتفاق درباره فقر و فلاکت توده‌ی مردم انگلیس صحبت می‌کنند". (به نقل از وب ۱۹۲۰ ص ۱۵۵). چارلز هال نوشته بود که: "فقر در اکثر نقاط هر روز فقیرتر و فقیرتر می‌شوند چون افزایش ثروت و قدرت ثروت‌مندان، علت افزایش فقر و مسکنت فقرا است". او گرایشی را مشاهده می‌کرد که در جهت "کاهش مداوم مزدها و بدتر شدن شرایط فقرا بود". (هال ۱۸۰۵، ۱۹۶۵ ص ۱۱۴-۹۴). روبرت اوئن در "گزارش بخش لافارگ" (۱۸۲۰) می‌گوید: "افزایش روزانه‌ی فقر و تهی‌دستی طبقات کارگر که ظاهرا به طور نامحدودی ادامه دارد". (ژوئن ۱۹۲۷ ص ۲۵۵). نویسنده‌ی "منشاء درمان مشکلات ملی" نیز گفته است "علی‌رغم رشد ثروت و شکوفایی کشور وضعیت زحمت‌کشان هر روز هر ساعت طی ۲۰۰ سال گذشته بدتر می‌شود". (منشاء و درمان ۱۸۲۱، ص ۲۶).

و پیرسی راون استون در همان سال نوشت:

"وضعیت طبقات زحمتکشان در انگلستان طی سال‌های اخیر وخیم‌تر شده است و درآمدشان دیگر با بهره بردن از مزایای بسیاری هم‌خوانی ندارد که قبلاً به آن عادت کرده بودند. همه به این مساله اعتراف می‌کنند و در این مورد بحثی وجود ندارد. تنها نکته مورد مشاجره دلیل فقر فزاینده‌ی آنهاست". (راون استون، ۱۸۲۱، ۱۹۶۶، ص ۲۶۳).  
تنها متفکران رادیکال این نگرانی را ابراز نمی‌داشتند. پیتر کاس‌کل در اثرش "پیشه-وران و ماشینسم" چنین تفسیر می‌کند:

"سقوط بخش وسیع طبقه‌ی پیشرو در بریتانیای کبیر از رفاه، اخلاق، استقلال و وفاداری به فقر، وابستگی، نارضایتی، تحقیر، تصویر دردناکی است که کارخانه‌های داخلی پیش روی ما می‌گذارد... این دوره جدیدی از تجارت است که یک کسب و کار فعال و فزاینده، شاخص فقر و تنزل کارگران است نه بهبود شرایط آنها". (کاس‌کل ۱۸۳۶، ۱۹۶۸، مقدمه ص ۳ تا ۱۱).

به طور خلاصه همه با ویلیام تامپسون موافق اند که کارگران هر چه بیش‌تر وابسته و بی‌نوا شده‌اند. (تامپسون ۱۸۲۷، ۱۹۶۹، ص ۶۶).

مفهوم "فقر فزاینده" نمودهای ایدئولوژیک آن در رساله‌های انقلابی و ارتجاعی در جنبش سوسیالیستی اولیه آلمان بازتاب پیدا می‌کند. گرچه، "قانون آهنین مزدها"، روایتی دیگری از بودجه مزد مالتوسی نیست، اما فردیناند لاسال آن را به برنامه‌ی حزب خود الصاق می‌کند. و به عنوان نشانی از تقابل در برابر جامعه بورژوازی و هم-چون بهانه‌ای برای امتناع از حمایت اعتصاب کارگران استفاده می‌کند که به طور واقعی برای آن مبارزه می‌کردند. بدین ترتیب جنبه‌ی انتقادی مفهوم "فقر فزاینده" در روان‌شناسی جنبش سوسیال دموکراسی آلمان در ابتدای خود حک می‌شود. از کلمه **Elend** (فقر) **Verelendung** به وجود آمد که به معنای سقوط به فقر و فلاکت و گدایی است. بنابراین برای اولین بار بحث فقر فزاینده به شکل نظریه فقر فزاینده

(Verelendungs) مارکس جایگزین (Verelendungs Tendenz) می‌شود؛ که گرایشی است به فقر بیش‌تر طبقه‌ی کارگر. این بحث در زبان انگلیسی ترجمان خود را در فقر فزاینده یافت. ژوزف شومپتر در سال ۱۹۴۲ اصطلاح (Immiserization) را برای آن پیشنهاد کرد (شومپتر ۱۹۵۰، ص ۲۲). این اصطلاح بعداً توسط نویسندگان دیگر به (Immiseration) تغییر شکل یافت گرچه عبارت فقر فزاینده هم‌چنان به طور وسیع مورد استفاده قرار گرفت. در حالی که مولفان معمولاً به تئوری فقر فزاینده‌ی مارکس اشاره می‌کنند عدم توافق بسیاری در مورد این نکته وجود دارد که این اصطلاح اصلاً چه معنایی در بر دارد، و همین‌طور این که اسناد چنین نظری به مارکس تا چه حد قابل قبول است. علاوه بر این، اصالت نظری بحث گرایش به "فقر فزاینده"، اعتبار آن، سرشت دقیق و نتایج سیاسی‌اش؛ موضوع مورد مناقشه است. در حالی که تفسیر "فقر فزاینده" از یک سو از گرایش سطح‌مزدها به حداقل فیزیولوژیکی و از سوی دیگر تا بیماری روحی و از خود بیگانگی را در بر می‌گیرد اما معمولاً به معنای این است که مزدهای واقعی گرایش به کاهش دارد. کونه اشاره کرده است که کلمه *Verelendung* در آثار مارکس یافت نمی‌شود.

شکی نیست مارکس که در آثار اولیه‌اش پذیرفته بود که مزدها به طور متوسط در سطح معاش فیزیکی باقی می‌ماند. اما او این نظر را اختراع نکرد، همین‌طور انگلس نیز در مقاله‌ی "خلاصه بر نقد اقتصاد سیاسی" ۱۸۴۳ آن را مطرح نمی‌کند. چنان‌که مشاهده می‌کنیم این نظر که مزد کارگران معمولاً با حداقل لازم برای ادامه زندگی (به اضافه خانواده) انطباق دارد، از پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی سرچشمه گرفته است. اما به نظر می‌رسد که مارکس و انگلس در انتقاد اولیه‌شان بر روابط اقتصاد سرمایه‌داری بر این نظر تأکید می‌کنند. از این رو مارکس در دست نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ نتیجه‌گیری می‌کند: "در وضعیتی که جامعه در حال نزول است - فقر فزاینده



کارگران در حال پیشرفت - فقر همراه با عوارض آن و در یک وضعیت کاملاً پیشرفته اجتماعی - فقر ایستا [دیده می‌شود]" (مجموعه آثار جلد ۲، ص ۲۳۹). و در فقر فلسفه (۱۸۴۷) می‌نویسد مرزها فقط تا این اندازه کفایت می‌کنند که "وسایل لازم برای حفظ کار به طور ثابت یعنی زنده نگه داشتن کارگر در وضعیتی که بتواند به تجدید نسل بپردازد. قیمت طبیعی کار چیزی جز حداقل مزد نیست" (مجموعه آثار جلد ۶، ص ۱۲۵). زمانی که این اثر در سال ۱۸۷۵ در آلمان به چاپ رسید انگلس پانوشته‌ای به آن اضافه کرد که به گفته مارکس دقت می‌بخشد:

"این تر که قیمت "طبیعی" یا معمولی نیروی کار مطابق با حداقل مزد یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری است، ابتدا توسط من در رساله‌ی "مختصری در باره نقد اقتصاد ملی" (سال‌نامه‌های فرانسوی - آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله "وضع طبقه کارگر در انگلستان" مطرح شد. همان - طور که در این جا ملاحظه می‌شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دایمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در این صورت جمله بالا غلط خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدتاً و به طور متوسط کمتر از ارزشی که دارا است، پرداخت می‌شود نمی‌تواند ارزش آن را تغییر دهد. مارکس، در کتاب "سرمایه"، هم جمله فوق را به درستی مطرح کرده است".

این صورت‌بندی اولیه در آثار اولیه مارکس و انگلس صرفاً بازتاب اقتصادی سیاسی کلاسیک (که علیه آن به کار گرفته می‌شود) به شمار می‌رفت، و همراه با واقعیت تجربی غیر قابل تردید [در آن زمان] توسط لاسال پذیرفته شد و به یک جزم اقتصادی سوسیالیستی تبدیل شد. مارکس به زودی در نوشته‌های خود در دهه‌ی ۱۸۵۰ به طور ضمنی و در آثار دهه‌ی ۶۰ به صراحت آن را کنار گذاشت. اما "قانون آهنین

مزدها"ی لاسال وارد سوسیالیسم آلمان شد و به عنوان پوششی برای فرصت‌طلبی تشکیلات او در پیوند با مبارزات کارگر برای افزایش مزدها و مخالفت با اتحادیه‌های کارگری مورد استفاده قرار گرفت. مارکس در مقدمه اولین چاپ آلمانی کتاب سرمایه لازم دید که از این "اشتباه مهم" لاسال فاصله بگیرد، در زمانی که او این نظر را جوهر آرای خود معرفی کرد. (مجموعه آثار جلد ۳۵، یادداشت ۸)

اما مارکس در تغییر نظر پیروان خود در آلمان در تمایز بین نظرات او و لاسال زیاد موفق نبود. به عنوان نمونه نقد او از برنامه گوتا (۱۸۷۵) به عنوان مشهورترین، اما نه تنها مخالفت با نظرات لاسال توسط لیب‌کنشت به کنار نهاده شد. حتی بیل نیز تا ۱۸۹۰ از آن اطلاع نداشت. و در این زمان او نیز با انتشار آن مخالفت کرد (جونز، ۱۹۸۰، ص ۲۶۳). اما بررسی آرای مارکس در این سند نشان می‌دهد که او نه تنها از نظریه بی‌ثمر لاسال بلکه از این امر نیز نفرت داشت که انقلاب او در نظریه مزد مورد بد فهمی قرار گرفته بود. او در این مورد نوشت:

"مشهور است که از "قانون آهنین مزدها" سوای واژه "آهنین" که از "قوانین آهنین سترگ و جاویدان" گوته به عاریت گرفته شده است، چیزی از آن لاسال نیست. واژه‌ی آهنین نیز نشانه‌ای است که مومنان واقعی بدان وسیله یک دیگر را به جا می‌آورند. ولی هرگاه من این قانون را با مهر و نشان لاسال و در نتیجه با دریافت او از آن، بپذیرم، در این صورت باید استدلال او را نیز قبول نمایم".

مارکس نتیجه می‌گیرد که این یک "حمله‌ی وحشتناک" به درک درست از مزدهاست که حزب به آن دست یافته است که همراه با یک رفتار "جنایت‌کارانه" و "بی وجدانی" صورت گرفته است. (مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص ۹۲-۹۱).

تنها باید "نظریه‌ی فقر فزاینده" را به جای "قانون آهنین مزدها" بگذاریم تا متوجه شویم که مارکس اگر زنده بود با چه تحقیری به آن واکنش نشان می‌داد در مقابل این امر که نظریه‌اش به یک مضحکه تبدیل شده است.

بنابراین در نتیجه‌ی پیوند بین دو جریان جنبش سوسیالیستی آلمان در سال ۱۸۷۵، آن چه که سهم مارکس بود به حساب لاسال نوشته شد. (لاسال آگاهانه به این امر دامن می‌زد) و تا به امروز بسیاری میراث لاسال را از جمله "قانون آهنین مزدها" در زمره اندیشه‌های مارکس به شمار می‌آورند. با در نظر گرفتن نوشته‌های اولیه مارکس به خصوص مانیفست کمونیست نظر منسوخ لاسال در مورد مزدها تحت پوشش راست‌کیشی مارکسیستی وارد سوسیالیسم آلمان شد. مارکس به ببل شکایت می‌کند که "اعضای ما اجازه دادند که کلاه "قانون آهنین مزدها" را بر سر آنان بگذارند". او اضافه می‌کند که "برای حزب ما این یک شکست اخلاقی وحشتناک است". (مجموعه آثار جلد ۴۵، ص ۶۲، ۹۷) برای فهم این که ترس انگلس بی مورد نبود کافی است که توجه داشته باشیم که چند سال بعد اثر آرنولد توین‌بی در ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۱ (که در سال ۱۸۸۴ منتشر شد) چند نسل دانشجو را تحت تاثیر قرار داد:

"کارل مارکس و لاسال نظریه مزد ریکاردو را پذیرفتند. بر طبق این نظر، مزد تحت نهادهای اجتماعی حاضر هرگز نمی‌تواند بیش از میزانی باشد که تنها به زنده بودن صرف کارگران کمک می‌کند" (توین‌بی ۱۹۵۶ ص ۱۰۴-۱۰۳). بدین ترتیب این نظر بیهوده در مورد مارکسیستی بودن "قانون آهنین مزدها" به سواحل بریتانیا رسید و ه. م. هایدمن از فدراسیون سوسیال-دموکراتیک آن را پذیرفت. (همراه با مخالفت نادرست لاسال با اتحادیه‌های کارگری). در مقایسه با قانون ساده فهم لاسالی نظریه پیچیده مزد مارکس برای نفوذ در افکار مردم با مشکل رو-به-رو بود. همان طور که مارکس گفت: "تلاش عملی برای انقلابی کردن یک علم هرگز نمی‌تواند به طور واقعی مردمی

باشد" (مجموعه آثار، جلد ۴۱، ص ۴۳۶). حتی استادان برجسته‌ی اقتصاد قادر نبودند تفاوت این دو نظر را دریابند و "قانون آهنین مزدها" را هم به مالتوس و هم به مارکس نسبت می‌دادند. (مراجعه کنید به ساموئلسون ص ۵۵۳)

آیا در آثار مارکس چیزی وجود دارد که باعث این بدفهمی شود که تئوری مزد مارکس بر "فقر فزاینده" دلالت کند؟ "ما در بررسی از نظریه مارکس در دوران کمال، با هیچ پیش‌بینی رو-به-رو نیستیم که الزاماً مبتنی بر کاهش سطح زندگی کارگران در حال اشتغال به معنای مادی آن باشد، و بتواند وسیله‌ای برای استناد این باور به او قرار گیرد. باید قبل از هر چیز گفته شود که هیچ تلاشی از طرف مدعیان برای یافتن تاییدی استوار بر متن انجام نگرفته است. این غیر عادی است که نویسنده‌ای نظری را به مارکس نسبت دهد بدون این که برای این امر سندی ارائه کند" (۳). اگر ما از اشاراتی در آثار اولیه او به حداقل مزد، معیشت صرف، فقر فزاینده و غیره صرف نظر کنیم تنها دو فاکت وجود دارد که در کوشش برای اثبات نظریه "فقر فزاینده" مورد استناد قرار گرفته است. اولی در "ارزش، بها، سود" است که مارکس می‌گوید: "هر تکاملی در صنعت مدرن باید مقیاس را به حساب سرمایه‌دار علیه کارگر دگرگون کند. در نتیجه، گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری به سمت افزایش دستمزدها نیست، بلکه به سوی تنزل معیار متوسط مزد، یا اعمال فشار بر ارزش کار و حتا بر حداقل آن استوار است". این نقل قول که می‌گویند نشان می‌دهد مارکس کاهش مزدها را پیش-بینی کرده است در واقع به ارزش نیروی کار اشاره می‌کند که البته معادل مزد واقعی نیست. (دو کمیتی که، غالباً در جهات مخالف یک دیگر حرکت می‌کنند). به علاوه ناقدان نظریه‌ی مزد مارکس که غالباً به این نقل قول استناد می‌کنند از نقل جمله بعدی غفلت می‌کنند که این تنها "گرایش امور در این نظام است" این به هیچ وجه دال بر این نیست "که طبقه کارگر از مقاومت سر باز زند". "اگر آن‌ها از تلاش برای

حفظ ارزش نیروی کار خود سرباز زنند و در برابر تجاوز مستبدانه سرمایه مقاومت نکنند" آنگاه "به سطح بدبختان تنزل می‌کنند که به برکت الهی چشم دوخته باشند". (مجموعه آثار، جلد ۲۰، ص ۱۴۸)

یک قرائت از این قطعه نشان می‌دهد که آن‌ها مستقیماً رابطه کمی با نظریه مزد مارکس دارند. شکل‌گیری یک جمعیت اضافی و رشد بی‌نواپی نباید با روابطی که در آن نیروی کار به فروش می‌رسد مغشوش شود (مگر تا جایی که ارتش ذخیره بیکاران برای تقاضای کار نقش مخالفی ایفا کند). این آن چیزی است که مفسران از جمله کارشناسان با تجربه مارکس انجام دادند. این اغتشاش مفهومی بین "بی‌نواپی فزاینده" با "فقر فزاینده"ی کارگران به علت کاهش سطح مزدها از مدت‌ها پیش، اما با نتیجه‌ی اندک، مورد اشاره قرار گرفته است. کلمه‌ی بی‌نوا شدن که به معنای گروهی است که از هر حقی محروم است با بدتر شدن وضع سطح زندگی طبقه کارگر به طور کل مغشوش می‌شود". این یکی از بزرگ‌ترین سوء تفسیر از آرای مارکس است (کونه، ۱۹۷۹، ص ۲۲۹). (۵)

در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۶۳-۱۸۶۱ صورت‌بندی قدیمی‌تری از این قطعه‌های سرمایه وجود دارد که نظر مارکس را روشن‌تر می‌سازد. او از "فقر ذهنی" کارگران صحبت می‌کند که نشان می‌دهد مساله مورد توجه او نه سطح مطلق مصرف مادی بلکه موضع کارگران در جامعه است:

"همراه با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حجم ثروتی که در برابر کارگران رشد می‌کند، به عنوان ثروتی که بر آن‌ها حاکم است یعنی سرمایه، و جهان ثروت در مقابل کارگران هم‌چون جهانی سلطه‌گر و بیگانه توسعه می‌یابد در قطب مقابل به همان نسبت فقر ذهنی کارگران، نیازمندی و وابستگی‌شان گسترش می‌یابد. محرومیت کارگران و گسترش سرمایه با هم منطبق و همگام اند. (مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص ۴۶۳)

به علاوه مارکس تعریف می‌کند که منظورش از "فقر مطلق" کارگران چیست و آن را نه با مسکنت، بلکه با وابستگی اقتصادی برابر می‌داند:

"در حالی که از طرفی اقتصاد سیاسی ادعا می‌کند کار هم از نظر جوهر مادی آن و هم از لحاظ شکل اجتماعی، هم از لحاظ ارزش مصرف و هم از لحاظ ارزش مبادله، منشاء ثروت است. از طرف دیگر درست به همان اندازه ادعا می‌کند که کارگران در فقر مطلق اند، فقری که معنایی جز آن ندارد که نیروی کارشان تنها کالای باقی مانده‌ای است که آن‌ها می‌توانند در برابر ثروت واقعی و عینی هم‌چون توانایی کار به فروش برسانند". (مجموعه آثار جلد ۳۰، ص ۴۱)

کسانی که نظریه‌ی مزد مارکس را صرفاً از حیث سطح معاش تفسیر می‌کنند جوهر آن را کاملاً فراموش می‌کنند. گاهی نوشته‌های انگلس مورد تفسیر قرار می‌گیرد. او در مقدمه بر دیالکتیک طبیعت از "فقر فزاینده‌ی توده‌ها" سخن می‌گوید. (مجموعه آثار جلد ۲۵، ص ۳۳۱). اما این اثری که کمتر خوانده شده تأثیری بر این بحث نداشته است. او در آنتی‌دورینگ به نکته‌ای اشاره می‌کند که بیش‌تر به این موضوع مربوط است: "تناقض خصمانه بین سرمایه‌داران که تعدادشان مرتباً کم‌تر می‌شود اما ثروت‌شان هر روز ابعاد بیش‌تری می‌یابد، و کارگران مزدبگیر فاقد مالکیت، که تعدادشان افزایش می‌یابد؛ اما شرایطشان به طور کلی پیوسته بدتر می‌شود" (مجموعه آثار جلد ۲۵، ص ۱۳۹). این نزدیک‌ترین اظهار نظر به ایده‌ی "فقر فزاینده" است. گرچه هنوز پایه‌ای برای تجدید نظر در نظریه‌ی مزد مارکس به شمار نمی‌رود. او در مقاله‌ای درباره "اتحادیه‌ها" که برای مجله لیبر استاندارد نوشت (۲۸ ماه مه ۱۸۸۱) اشاره می‌کند که "در سال‌های اول قرن طی یک بحران اقتصادی مردمی که در صنایع کارگاهی انگلستان به کار اشتغال داشتند تابع قانون عمومی کاهش مزد کارگران غیر متشکل همواره به طرف حداقل مطلق بودند" (مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص ۳۸۴). این اظهار نظر

در متن بحثی بیان شد که منظورش نشان دادن اهمیت اتحادیه‌ها در دفاع از ارزش نیروی کار است. او هم‌چنین نظیر مارکس اشاره می‌کند که "شر اصلی پایین بودن سطح مزد نیست، بلکه این خود نظام کار مزدی است که شر اصلی به شمار می‌رود". (مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص ۳۸۷). به نظر او "قانون مردها به وسیله مبارزه اتحادیه‌ها ملغای نمی‌شود، بر عکس توسط آن به اجرا در می‌آید. بدون مقاومت اتحادیه‌ها، کارگران حتی آن میزان معین را دریافت نمی‌کنند که طبق قانون‌های نظام مزدی حق آن-هاست. سرمایه‌دار فقط با ترس از اتحادیه‌ها زمانی که در برابر او ایستاده‌اند مجبور به پرداخت ارزش کامل نیروی کار کارگران، خود طبق قوانین بازار می‌شود". (مجموعه آثار، جلد ۲۴، ص ۳۸۱)

انگلس در ۱۸۹۱ کتاب کارمزد و سرمایه مارکس را دوباره منتشر کرد. در مقدمه این اثر می‌نویسد: از کل تولیدات صنعت "طبقه کارگر تنها بخش اندکی از کل مجموع محصولات تولیدی خودش را به دست می‌آورد؛ هم چنان که دیدیم، بخش دیگر از این محصولات که سرمایه‌دار به دست می‌آورد در اکثر موارد تنها با طبقه‌ی زمین‌دار تقسیم می‌شود که این محصولات با کشف و اختراع جدید در عرصه تولید افزایش نیز می‌یابند. در مقابل بهره‌ی که باید به طبقه‌ی کارگر -نقدی- داده شود کم می‌شود و اگر هم افزایش یابد، بسیار تدریجی است و یا حتی ممکن است افزایشی نیابد و حتا در شرایط خاصی نیز سقوط کند". (مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص ۲۵۱)

این فاکت به تقسیم نسبی بین سرمایه‌دار و کارگر، هم‌چون یک شاخص مهم برای نشان دادن موقعیت کارگران در جامعه (۶) یا سطح کنونی زندگی آن‌ها اشاره می‌کند. اما جستجوی دلیلی برای نظریه‌ی "فقر فزاینده" نزد مارکس در این مقدمه یک بی‌وقتی نمونه‌وار در این بحث است که رونالد میک مرتکب آن شده است (میک ۱۹۶۲، ص ۴۲۱). به علاوه انگلس در پیش‌نویس برنامه سوسیال دموکراسی (سال ۱۸۹۱) در مخالفت

با وارد کردن درک ساده‌انگارانه‌ی "فقر فزاینده" را مورد نقد قرار می‌دهد. پیش‌نویس اظهار می‌کند "کمیت و فقر پرولتاریا به طور پیوسته افزایش می‌یابد". انگلس در اعتراض به این جمله می‌نویسد:

"این نادرست است که به شکلی قطعی این موضوع را بیان کنیم. سازمان‌یابی و مقاومت دایما رشد یابنده‌ی کارگران احتمالا تا حد معینی مانع بی‌نوایی می‌شود. اما چیزی قطعا افزایش می‌یابد و آن هم ناامنی در وضعیت [شغلی] است. من باید این نکته را اضافه کنم" (مجموعه آثار جلد ۲۷ ص ۲۲۳).

نه کاهش مزدها، بلکه از دست دادن کار به طور کلی به عنوان بدترین مصیبتی است که در مقابل کارگران قرار دارد. به علاوه جمعیت اضافی مبارزه کارگران شاغل را برای بهبود شرایطشان تضعیف می‌کند. این نظریه مارکس است نه کاریکاتوری از آن به شیوه لاسال. در واقع در کاپیتال جلد سوم او پیش‌بینی می‌کند که بیکار توده‌ای صرفا پایین بودن مزدها را نشان نمی‌دهد بلکه می‌تواند هم‌چون جرقه‌ای در آتش زدن بر جامعه بورژوازی عمل کند:

"رشد نیروهای مولده که تعداد مطلق کارگران را کاهش می‌دهد، تمامی ملت را قادر می‌سازد که کل تولید را در زمان کوتاه‌تری به سرانجام برساند. این امر به انقلاب منجر می‌شود چون بخش وسیع مردم را از جریان تولید بیرون می‌اندازد". (مارکس ۱۸۶۲، ص ۲۵۸)

ادوارد برنشتین غالبا به عنوان مبتکر بحث "فقر فزاینده" شناخته شده است. اما این نکته کاملا دقیق نیست. هنریک گروسمن نشان داده است که نظریه‌ی مزد مارکس سال‌ها قبل از تجدیدنظرطلبی برنشتاین با نظریه لاسال مغشوش شد. جی. ولف در کتاب "سوسیالیسم و نظم اجتماعی سرمایه‌داری" (۱۸۹۲) می‌گوید طبق نظریه مزد مارکس "کارگران چیزی بیش از میزان مطلق معاش فیزیکی لازم خود را دریافت



نمی‌کنند... این چیزی است که مارکس به شیوه‌ی خود اما نه کاملاً متفاوت از صورت-بندی "قانون آهنین مزدها" استنتاج می‌کند". شولتسه- گهورنتیز در اثر "کارخانه بزرگ" (۱۸۹۲) می‌گوید که "سوسیالیسم رادیکال شامل این گزاره ضروری است که کارگران وضع بهتری پیدا نمی‌کنند بلکه بر عکس به طور اجتناب‌ناپذیری به سطح معاش صرف سقوط می‌کنند". گروسمن اضافه می‌کند ما قبلاً نشان دادیم که نظریه-پردازان دیگری مثل سیم خووتیز، سومبارت، مازاریک و اوپن‌هایم نیز همین مفهوم را مطرح کرده‌اند. یعنی بهبود واقعی در شرایط طبقه کارگر اروپایی از اواسط قرن نوزدهم با نظریه مزد مارکس همخوان نیست، بنابراین، این نظریه به روشنی نادرست است". (به نقل از لاپیدس ۱۹۹۴، ص ۲۴۸). برنتانو حتی پیش‌تر، همین اتهام را به مارکس وارد کرد.

در اوایل دهه‌ی ۱۸۹۰ برنشتاین در لندن بود و از نزدیکان انگلس به شمار می‌رفت، اگر او به چنین نظری رسیده بود احتمالاً از ابراز آن خودداری کرد. برنشتاین در واقع در پاسخ به اظهارات برنتانو در مورد "قانون آهنین مزدها" متعلق به مارکس در ۹۱- ۱۸۹۰ سلسله مقالاتی را در نشریه حزبی نویه سایت در مورد سفسطه لاسال به نگارش درآورد. و در سال ۱۸۹۱ با تشویق انگلس و تحت نظارت او یک بررسی درباره لاسال انجام داد که به عنوان مقدمه بر انتشار آثارش به شمار می‌رفت، که حزب آن را برای چاپ آماده می‌کرد. این یکی از بهترین نقدها به تئوری مزد لاسال از دید مارکسیستی است. (اگر سبک ادبی در آثار بعدی برنشتاین، به خصوص بررسی ساده فهم او در نظریه اقتصادی؛ با نقد روشن به شیوه‌ی انگلس مورد ملاحظه قرار گیرد؛ تاثیر و حتی شرکت مستقیم او در این اثر قابل مشاهده است). ترجمه این اثر به انگلیسی در ۱۸۹۳ توسط النور مارکس با کمک انگلس صورت گرفت و اثری است مهم

که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. برنشتاین در کتاب خود تحت عنوان "فردیناند لاسال به عنوان یک مصلح اجتماعی". می‌گوید:

"لاسال قانون مزد در تولید سرمایه‌داری را همان طور توضیح میدهد که به وسیله‌ی اقتصادی سیاسی کلاسیک و به خصوص توسط ریکاردو صورت‌بندی شده است. "قانون آهنین و تخطی‌ناپذیر" که طبق آن و تحت سلطه‌ی عرضه و تقاضا، میانگین مزد کار، همواره به معاش صرف تقلیل می‌یابد که طبق سطح زندگی یک ملت برای حفظ حیات و تجدید نوع لازم است". اگر مزدها به طور متناوب به بالاتر از این میانگین برسند ازدواج و تولد افزایش، و جمعیت طبقه کارگر و همراه آن عرضه کار؛ بیش‌تر می‌شود. در نتیجه مزدها مجدداً به سطح قبلی تنزل می‌یابند.

اگر مزدها از سطح میانگین به پایین سقوط کنند، مهاجرت، افزایش مرگ و میر در میان کارگران، خودداری از ازدواج، کودکان کم‌تر، موجب کاهش در عرضه کار می‌شود؛ که متعاقب آن مزدها دوباره بالا می‌روند. از این رو "مزد کار کارگران همواره حول آن حد نهایی طبق نیازهای زمان لازم برای وسایل زندگی می‌چرخد" و این امر "هرگز تغییر نمی‌کند". بنابراین هر تلاش طبقه کارگر برای بهبود شرایط خود، از طریق تلاش‌های تک تک اعضای خود ضرورتاً محکوم به شکست است. همین طور تلاش برای بهبود شرایط کارگران به وسیله انجمن‌های تعاونی بی‌فایده است... قانون مزد که لاسال نظریه خود را بر آن استوار ساخت، نام "آهن" را به آن اضافه کرد بر پیش فرض حرکت مطلقاً آزاد عرضه و تقاضا در بازار کار مبتنی است. اما این حرکت زمانی تغییر می‌کند که طبقه کارگر به عنوان یک گروه متشکل با کارفرمایان مواجه شود. همین طور به وسیله دولت که از طریق قانون‌گذاری در تنظیم شرایط کار تحت تاثیر قرار می‌گیرد...

پرسش واقعا مادی مورد بحث بعدا توسط لاسال و به طور تصادفی مطرح شد. موقعیت طبقه کارگر در جوامع مدرن آن چنان غیر قابل تحمل است و در مقایسه با اشکال پیشین تولید نامساعد، نه به خاطر این که کارگران صرفا بخشی از ارزش را که جدیدا توسط آن‌ها تولید شده دریافت می‌کنند بلکه به این علت که این شکل پرداخت همراه با وضعیت لرزان زندگی کارگری‌شان می‌باشد... وابستگی کارگران با آزادی ظاهری‌شان بیش‌تر شده است. این مساله است که با وزنی آهین بر طبقه کارگر فشار می‌آورد. و فشارش با رشد فزاینده‌ی سرمایه‌داری بیش‌تر می‌شود. از طرف دیگر نرخ مزد در شاخه‌های مختلف صنعت متفاوت است و از سطح گرسنگی تا حد معینی از رفاه تغییر می‌کند....

تنها عامل ثابت در گرایش سرمایه به بالا بردن نرخ استثمار و اخذ ارزش اضافی به این یا آن طریق از کارگران است.

اشتباه بزرگ لاسال در پیشنهاد برای اصلاحات از ابتدا این است که علت اصلی بی-نوایی طبقه کارگر را در جامعه کنونی می‌داند که مطمئنا خصلت اصلی شیوه‌ی مدرن تولید نیست. (برنشتاین، ۱۸۹۳، ص ۱۲۴-۱۲۳، ص ۱۳۶-۱۳۴)

این رد آشکار مفهوم نظریه مزد مارکس است که بر تز "فقر فزاینده" استوار است (مشابه یادداشت انگلس در نقدش از پیش‌نویس برنامه ارفورت که به لیب‌کنشت داده شد).

مدت نه چندان طولانی بعد از مرگ انگلس در ۱۸۹۵، برنشتاین جنبه‌ی اصلی نظر مارکس را مورد چالش قرار داد به خصوص این نظر که یک تضاد فزاینده بین طبقه کارگر و بورژوازی وجود دارد. او اعتقاد داشت که این روند، بیش‌تر در جهت بهتر شدن وضع طبقه کار عمل می‌کند و با رشد بیش‌تر اتحادیه‌های کارگری، همراه با حمایت قانونی به گذار تدریجی و مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم امکان می‌دهد. این نظرات در

مقالات مختلفی در "پیش شرط‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی" (۱۸۹۹) آمده است که در ترجمه انگلیسی به عنوان "سوسیالیسم تکاملی" معروف است. استدلال او بر افزایش عمومی و قابل توجه ثروت اجتماعی و پیش‌بینی ملایم شدن تضاد طبقاتی استوار است.

او اعتقاد داشت که سرمایه‌داری دوره‌های متناوب پیشرفت و رکود را ریشه کن کرده است.

برای گسست از ایدئولوژی‌های انقلابی که در حزب وجود داشت (که هیچ زمان زیاد نبود) و باز کردن راه برای برنامه تحول تدریجی (منتقدان آن را یک برنامه ساده لوحانه و فرصت طلبانه سازش می‌نامند و دستورالعملی برای فاجعه) برنشتاین و معتمدان او به عنوان هدف، حمله به آموزه‌های مارکسیستی را انتخاب کرده بودند که چشم‌انداز تحول سوسیالیستی را بر تغییرات "فاجعه‌آمیز" که طی آن طبقه کارگر قدرت را به دست می‌گیرد که توسط "فقر فزاینده" عاصی شده بود. آن‌ها می‌گفتند این آموزه‌ها نادرست اند، چون تز "فقر فزاینده" با واقعیت هم‌خوان نیست. کارگران کمتر از گذشته نصیب‌شان نمی‌شود بلکه به طور روشنی بیش‌تر به دست می‌آورند. اما فقر مطمئناً یک عنصر ضروری در هر صورت‌بندی انقلابی به شمار می‌رود و هیچ یک از پیروان مارکس اظهار نکردند که طبقه کارگر به آنچه دارد خشنود است. اما "بی‌نوایی" معانی و دلایل بسیاری دارد. آن چه که در این بحث خلاصت نسبت دادن آموزه‌ی "فقر فزاینده" به مارکس است. که به معنای کاهش مزدها و تنزل کارگران به سطح "معاش صرف" می‌باشد. تفسیرهای او در سرمایه درباره رشد "توده فقر" این طور تفسیر شد که گویی او مولف "قانون آهنین مزدها" است، با این نتیجه که تحلیل پیچیده او از رشد سرمایه‌داری و رابطه کار و سرمایه (و هر برنامه‌ای مبتنی بر آن) تحقیر کنند و هدف انتقاد قرار دهند.

در این وضعیت همراه با صنعتی شدن آلمان و تجربه‌ی یک رشد گسترده‌ی اقتصادی، مدافعان مارکس در حزب به درستی خود را موظف دیدند که اعتقاد برنشتاین به پایداری و رونق سرمایه‌داری و توهم او در مورد نتایج درازمدت آن بر طبقه کارگر را به چالش بطلبند. از این رو آن‌ها از مفهوم "فقر فزاینده" به شکل محدودی دفاع می‌کردند، با طرح این مساله که مارکس افزایش فقر نسبی را پیش‌بینی کرده است. گرچه بعضی روشن‌بینی‌های مهمی در نظریه مزد مارکس ابراز شد به خصوص از طرف گ. پلخانف و روزا لوکزامبورگ ولی عموماً بحث با یک پیش‌فرض اشتباه و یک هدف نادرست به پیش می‌رفت. این یکی از دلایلی است که این مباحثه چنین دشوار به نظر می‌رسد. البته دلیل دیگر این بود که منتقدان مارکس حمله به یک دشمن پوشالی را آسان‌تر از یک دشمن واقعی می‌دیدند. اما در این مباحثه پیشرفت‌های نظری اندکی انجام گرفت. با نگاه به گذشته در می‌یابیم که نقش برنشتاین چیزی بیش از تسریع یک برخورد اجتناب‌ناپذیر بین گرایش‌های مخالف سیاسی نبود. اما نکته طنزآمیز این است که وارثان ایدئولوژیک لاسال به آن جا رسیدند که اعلام کنند شرایط طبقه کارگر به هیچ وجه نومیدکننده نیست؛ در حالی که پیروان مارکس موضع ترک شده (قانون آهنین) را ناآگاهانه انتخاب کنند که اکنون سیمای نظریه "فقر فزاینده" را گرفته بود.

برنشتاین در واقع در مورد تز "مستمند شدن" کمتر سخن گفت و صرفاً به اظهار این نکته بسنده کرد: "ایده‌ی فرسوده تحقق سوسیالیسم وابسته به تنگ‌تر شدن حلقه ثروتمندان و بیش‌تر شدن فقر فقرا است". او چنین فکر می‌کرد که "نظریه فقر تقریباً همه جا کنار گذاشته شده است گرچه هنوز این امر شامل تمام نتایج منطقی آن نمی‌شود. و اکنون باید بقایای آنرا نیز با توضیح بیش‌تر از بین برد." (برنشتاین ۱۹۰۹، ۱۹۶۱، ص ۱۷۶-۱۷۵). او در مقابل صورت‌بندی کائوتسکی انکار می‌کرد که مارکس وقتی از

افزایش "توده فقر" سخن می‌گوید منظورش به معنای نسبی کلمه است. (۷) و در مقابل واکنشی که نوشته‌هایش ایجاد کرده بود پاسخ داد: "چون من این اعتقاد را نداشته‌ام که شرایط طبقه کارگر چاره‌ناپذیر است، چون من توانایی امکان بهبود و بسیاری از واقعیت‌ها را پذیرفته‌ام که اقتصاددانان بورژوا به آن اعتقاد دارند؛ پلخانف مرا جزء مخالفان "سوسیالیسم علمی" قلمداد می‌کند". (برنشتاین ۱۹۰۹، ۱۹۶۱، ص ۲۰۶). استدلال برنشتاین علیه نظریه مارکس سطحی است و از تحلیل اقتصادی که در کتاب سرمایه آمده است درک اندکی دارد. اما اگر اثر او از حیث نظری تهی است معهدا به لحاظ جدلی موفق است.

پلخانف به سوسیالیسم تکاملی پاسخی داد تحت عنوان "ناتوانی در برابر کانت، یا وصیت‌نامه و خواست آقای برنشتاین" (۱۹۰۱) مبنی بر این که "استدلال‌های او حاوی قطب منطقی است که تمام افکارش حول آن می‌گردد. این قطب آموزه‌ی درآمد‌هاست." برنشتاین مطرح می‌کند که چشم‌انداز سوسیال دموکراسی نه با کاهش ثروت اجتماعی، بلکه با افزایش آن است که پیوند دارد. "پلخانف استدلال می‌کرد" مارکس و انگلس و هیچ یک از پیروان آن‌ها هرگز امید خود را در پیوند کاهش ثروت اجتماعی قرار نمی‌دادند. آقای برنشتاین در تلاش برای گسست از چنین پیوندی به راحتی علیه دشمن خیالی مبارزه می‌کند. اما تمام مارکسیست‌ها اعتقاد داشتند که رشد ثروت اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری همراه با رشد نابرابری اجتماعی و کاهش تعداد مالکان خصوصی همراه است. (پلخانف ۱۹۷۶، ص ۲-۳۷۱). او در ادامه می‌گوید "آقای برنشتاین ملاحظه‌ای که علیه او بیان کردیم را چنین تفسیر می‌کند که ما شرایط کارگران را در جامعه سرمایه‌داری "چاره‌ناپذیر" می‌دانیم. او اضافه می‌کند "اما خود برنشتاین می‌پذیرد که شرایط برای توده‌ی کارگران مساعد نیست". پلخانف از کتاب برنشتاین نقل می‌کند:

"میلیون‌ها نفر از نظر مسکن در شرایط بدی قرار دارند، لباس فقیرانه‌ای بر تن دارند و از غذای کافی برخوردار نیستند؛ و علی‌رغم فراوانی امکانات کافی برای مسکن، پوشاک و غذا... در نتیجه بی‌عدالتی قابل ملاحظه‌ای در شرایط شغلی کارگران وجود دارد که در نتیجه آن، شرایط آن‌ها ناپایدار و هر چه بیش‌تر وابستگی پیدا می‌کنند؛ چون در یک جا کار اضافی وجود دارد و در جای دیگر بیکاری".

پلخانف بعداً اضافه می‌کند: "آیا در جامعه سرمایه‌داری شرایط یک طبقه چاره‌ناپذیر نیست که علی‌رغم رشد خیره‌کننده بارآوری کار در وابستگی اقتصادی مصیبت‌باری قرار می‌گیرند که در آثار برنشتاین می‌خوانیم. به روشنی چنین است و این صرفاً الغای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و انقلاب اجتماعی است که می‌تواند پرولتاریا را از این شرایط رها سازد".

او اضافه کرد اما "مارکس شرایط کارگران را در جامعه سرمایه‌داری" چاره‌ناپذیر می‌داند حتی اگر بهبود محسوس آن در شرایط ممکن باشد". بهبود پوشاک، خوراک و پرداخت پولی اندکی بهتر می‌شود اما مسأله، الغای استثمار برده است". او می‌گوید: "هر چند آن‌ها کارگران مزدبگیر را به حاشیه می‌رانند؛ معهداً ما هرگز کلمه‌ی چاره‌ناپذیر را که صرفاً آقای برنشتاین به ما نسبت می‌دهد برای آن‌ها به کار نبرده‌ایم".

(پلخانف ۱۹۷۶ ص ۶-۳۷۵)

پلخانف در "نقدی به ناقدان ما" (۱۹۰۱) در مورد تکامل نظریه مزد مارکس بحث می‌کند و نشان می‌دهد که این نظریه شامل مفهوم فقر نسبی است که هم افزایش و کاهش مزدهای واقعی را در نظر می‌گیرد. در سلسله مقالات که عمدتاً علیه پ. استرووه یعنی برنشتاین روسیه نوشته شده است، پلخانف برای اولین بار به تحلیل مارکس از افزایش بارآوری به عنوان عاملی اشاره کرد که هم زمان هم باعث افزایش مزدهای واقعی و هم کاهش ارزش نیروی کار می‌شود.

قیمت نیروی کار و ارزش اضافی در نسبت معکوس با یک دیگر قرار دارند. هر چه نیروی کار گران‌تر فروخته شود نرخ ارزش اضافی پایین‌تر خواهد بود و بالعکس منافع فروشنده نیروی کار در تقابل با منافع خریدار آن قرار دارد. با در نظر گرفتن این مساله اصلی، این تضاد نه می‌تواند بر طرف شود و نه تخفیف یابد؛ مگر آن‌که خرید و فروش نیروی کار پایان یابد. یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری ملغا شود. اما شرایطی که تحت آن خرید و فروش نیروی کار در آن انجام می‌گیرد می‌تواند در این یا آن جهت تغییر کند. اگر به نفع فروشنده باشد قیمت نیروی کار افزایش می‌یابد و طبقه کارگر به شکل مزد سهم بیشتری از ارزشی دریافت می‌کند که قبلاً با کار او به وجود آمده است. این به نوبه‌ی خود به بهبود وضع اجتماعی او و کاهش در فاصله بین پرولتاریای استثمار شده و سرمایه‌داری می‌انجامد که او را استثمار می‌کند. اگر شرایطی که نیروی کار تحت آن فروخته می‌شود به نفع خریدار تغییر کند، قیمت آن کاهش می‌یابد و طبقه کارگر بخش کوچک‌تری از ارزش که توسط کارش تولید شده دریافت می‌کند. این امر ضرورتاً به بدتر شدن وضع اجتماعی پرولتاریا و فاصله او از بورژوازی می‌انجامد. (پلخانف ۱۹۷۱ ص ۵۱۴).

اما او مشاهده کرد بهبود در شرایط طبقه کارگر تضاد بین این طبقه و طبقه سرمایه‌دار را رفع نمی‌کند و به خواننده یادآوری می‌کند که بهبود در وضع بورژوازی فرانسه صرفاً تضاد او را با رژیم کهن بیشتر کرده است.

با نادیده گرفتن این موضوع که قوانین حمایتی شرایط کلی طبقه کارگر را بهتر کرده است، پلخانف ادعا می‌کند که طبق تحلیل مارکس "شرایط اجتماعی کارگران بدتر می‌شود علی‌رغم منافی که از قوانین کار به دست می‌آورند". یعنی چون "از لحاظ اقتصادی فاصله بین پرولتاریا و بورژوازی بیش‌تر شده است طبقه کارگر نسبتاً فقیرتر شده چون سهم او از محصول ملی به نسبت کاهش پیدا کرده است" (پلخانف ۱۹۷۶ ص



(۵۴۸) گرچه منتقدان "تلاش کردند که ثابت کنند مارکس نه بدتر شدن نسبی، بلکه بدتر شدن مطلق شرایط کارگران را مطرح کرده است." "کارمزد و سرمایه" نشان می‌دهد که نظریه او "نظریه بدتر شدن نسبی شرایط طبقه کارگر است." او از جزوه‌ی مارکس نقل قول می‌آورد جایی که می‌گوید: "شرایط مادی کارگران بهتر شده است اما به زبان موقعیت اجتماعی آن‌ها. شکاف اجتماعی که او را از سرمایه‌داران جدا می‌کند عمیق‌تر شده است." بدین ترتیب او نتیجه‌گیری می‌کند "مارکس از سخن گفتن درباره در فقر طبقه کارگر سرباز نمی‌زند حتی اگر در شرایط او احتمالاً فقر مطلق مشاهده شود. اما این حقیقتی است که در تحلیل او- آن چنان که در این جزوه- از تحول واقعی جامعه سرمایه‌داری آمده است. مارکس مشاهده می‌کند که رشد سرمایه-داری دور از آن است که همواره با بهبود مطلق در شرایط کارگران همراه باشد. (پلخانف ۱۹۷۶، ص ۵۰-۵۴۹).

اما با مشاهده آثار اولیه، نظریه مزد مارکس در شکل تکامل یافته دیده نمی‌شود. پلخانف به کتاب سرمایه مراجعه می‌کند تا نشان دهد که مارکس به علت افزایش بارآوری این امکان را پیش‌بینی کرده است که "ممکن است قیمت نیروی کار کاهش یابد علی‌رغم آن که هم‌زمان وسایل معاش قابل استفاده برای کارگران افزایش یابد. در نتیجه در این جا تفاوتی بین بدتر شدن نسبی و مطلق شرایط کارگران مطرح می‌شود." به سخن دیگر مارکس یک "نظریه فقر نسبی طبقه کارگر" را ارائه داد. مارکس در حالی که عوامل کاهش‌دهنده‌ی مزد را معرفی می‌کند نشان می‌دهد که درجه بالاتری از استثمار کارگران الزاما نباید به کاهش مزدها منجر شود. در معنای روشن و مستقیم، نظریه نهایی او نه می‌تواند کاهش‌دهنده‌ی قیمت نیروی کار و نه بدتر شدن نسبی شرایط کارگران همراه با افزایش در پرداخت آن‌ها باشد." از این رو کسانی که به افزایش مزدها اشاره می‌کنند نمی‌توانند ادعا کنند که نظر مارکس را رد کرده‌اند. به

علاوه این امر غالباً نادیده گرفته می‌شود که "مزدهای بیش‌تر" خود به خود به معنای بهبود شرایط کارگران نیست". (پلخانف ۱۹۷۶، ص ۴-۵۵۰)

روزا لوکزامبورگ همانند پلخانف یک مدافع درخشان و اصیل نظرات مارکس بود. رساله‌ی او "اصلاح یا انقلاب اجتماعی" به صورت یک سلسله مقالات از ۱۸۹۸ تا ۱۸۹۹ منتشر شد و احتمالاً برجسته‌ترین جدل علیه برنشتاین بود و به عنوان یک اثر مارکسیسم انقلابی از بیش‌ترین خواننده‌ها برخوردار بوده است. او بیش از هر یک از معاصران خود بر این نکته تأکید داشت که مبارزه طبقاتی اصل زنده نظریه‌ی مزد مارکس است. از جانب دیگر بررسی او از تحلیل اقتصادی اشتباه‌آمیز است همان‌طور که [این اشتباه] در "انباشت سرمایه" به چشم می‌خورد. بر خلاف کائوتسکی و پلخانف که بر این باور بودند که نظریه مزد مارکس بر تز فقر نسبی استوار است. لوکزامبورگ تأکید می‌کرد که با رشد سرمایه‌داری سطح زندگی واقعی کارگران کاهش می‌یابد (گرچه او نیز باور داشت که کاهش در مزدهای نسبی یک عامل مهم است). این نتیجه از نظر او درباره بازارهای غیر سرمایه‌داری مشتق می‌شود. و مشکل فزاینده نظام در تحقق ارزش اضافی به طور کلی رو-به-رو است. در نتیجه او هیچ علاقه‌ای به آن جنبه از نظریه مارکس نشان نمی‌داد که اثرات متقابل افزایش بارآوری بر مزدهای واقعی و ارزش نیروی کار را مورد بررسی قرار دهد؛ همان‌طور که پلخانف مطرح می‌کرد. بدین ترتیب او می‌گفت که برنشتاین در پیش‌بینی "فقر فزاینده" دچار اشتباه است، گرچه او خود ادعا نداشت که استدلالش مبتنی بر تحلیل مارکس می‌باشد. در اصلاح یا انقلاب اجتماعی او به مفهومی که توسط کنراد اشمیت متحد برنشتاین مطرح می‌شد حمله کرد که اتحادیه‌ها همراه با اصلاحات قانونی به طور فزاینده‌ای می‌توانند برای طبقه کارگر نظارت کامل بر شرایط تولیدشان را فراهم آورند. طبق نظر اشمیت و برنشتاین سرمایه‌داران به تدریج تمام حقوق مالکیت را از دست می‌دادند و

مالکیت آن‌ها به نفع کل جامعه و تحت اداره‌ی آن قرار می‌گرفت. بنابراین اتحادیه‌ها در اجرای عادی کارکردهای خود یک عنصر اساسی در ورود پیشرونده به سوی سوسیالیسم هستند، او بر عکس استدلال می‌کرد که مهم‌ترین کارکرد اتحادیه‌ها عبارتند از:

"کارکرد اصلی اتحادیه‌ها... شامل تجهیز کردن کارگران به ابزاری برای تحقق قانون دستمزد سرمایه‌داری، یا به عبارت دیگر، فروش نیروی کارشان به قیمت جاری بازار است... اتحادیه‌ها نمی‌توانند قانون دستمزدها را از میان بردارند. در مطلوب‌ترین حالت، بهترین کاری که اتحادیه‌ها می‌توانند انجام دهند، تحمیل حدود عادی بر استثمار سرمایه‌داری در هر زمان است. اما اتحادیه‌ها قادر به نابودی استثمار نیستند، حتی به صورت تدریجی".

گرچه او رشد و شکوفایی اتحادیه‌ها را در آلمان می‌پذیرد، ولی نتایج کاملاً متفاوتی از نتایج برنشتاین اخذ می‌کند. او می‌گوید اتحادیه‌ها نمی‌توانند به طور نامحدود و ادعا شده گسترش یابند بلکه برعکس:

"خواهیم دید که به سوی عصر توسعه‌ی پیروزمند اتحادیه پیش نمی‌رویم بلکه ما به دوره‌ای نزدیک می‌شویم که در آن مشکلات اتحادیه‌ها فزونی خواهد یافت. به محض آن که توسعه‌ی صنعتی به بالاترین نقطه‌ی خود دست یافت و سرمایه‌داری به مرحله‌ی حسیض خود در بازار جهانی رسید، مبارزه‌ی اتحادیه‌ای به طور مضاعفی دشوارتر خواهد شد زیرا اولاً شرایط عینی بازار برای فروشندگان نیروی کار نامطلوب‌تر خواهد بود؛ چون تقاضا برای نیروی کار با آهنگ کُندتری افزایش خواهد یافت و آهنگ عرضه‌ی نیروی کار نسبت به زمان حاضر سریع‌تر خواهد شد. ثانیاً برای جبران زیان‌های متحمل شده در بازار جهانی، سرمایه‌داران تلاش بیش‌تری نسبت به زمان حال به

خرج خواهند داد تا از تخصیص بخشی از تولید(به شکل مزد) به کارگران بکاهند. آیا کاهشمزدها یکی از اساسی‌ترین ابزار برای به تعویق انداختن کاهش سود نیست".

برنشتاین گفته بود که اتحادیه‌ها می‌توانند با مبارزه خود هر چه بیش‌تر از محصول مازاد به دست آورند و مزدها را به حساب سود افزایش دهند. لوکزامبورگ این را به عنوان یک امر خیالی در نظر گرفت و می‌گفت که این مبارزه "در آسمان آبی انجام نمی‌گیرد بلکه در چارچوب تعیین شده‌ی قانون مزد رخ می‌دهد. قانون مزدها درهم شکسته نمی‌شود بلکه متحقق می‌شود". در حالی که برنشتاین فکر می‌کرد که اتحادیه‌ها می‌توانند به طور "تهاجمی علیه نرخ سود صنعتی مبارزه کنند و آن را به تدریج به نرخ مزدها تبدیل کنند". این غیرممکن است چون اتحادیه‌ها صرفاً دفاع سازمان‌یافته‌ی نیروی کار علیه حمله‌های سود به شمار می‌روند. آن‌ها بیش از این نمی‌توانند دست به کاری زنند زیرا که طبقه کارگر همواره در موضع نامساعدتری قرار دارد. اولاً بازار کار مملو از دهقانان، مغازه‌داران و پیشه‌وران بی‌خانمان شده است. ثانیاً نتایج بارآوری کار منجر به کاهش قیمت نیروی کار می‌شود.

"بنابراین در هر دو مورد، به علت جریان‌های جامعه سرمایه‌داری مبارزه اتحادیه‌های کارگری مبدل به یک نوع کار سی‌سی‌فوسی<sup>۱</sup> می‌شود. البته اگر قرار باشد که کارگر به نرخ مزدی نایل آید که به اقتضای وضع موجود بازار، به او تعلق می‌گیرد، اگر قرار باشد که قانون مزد سرمایه‌داری اجرا گردد و گرایش تنزل‌یابنده‌ی توسعه اقتصادی از نظر قدرت تاثیرگذاری خود فلج گردد و یا واضح‌تر بگوییم تضعیف شود، آن وقت این کار دشوار و بی‌ثمر واجب و لازم خواهد بود."

---

<sup>۱</sup>سی‌سی‌فوس، پادشاه اساطیری کورینت است که به غلتادن سنگ از بالای کوه محکوم شد. این اسطوره به کار دشوار و سخت اشاره دارد که هرگز به پایان نمی‌رسد.

سرانجام لوکزآمبورگ برنشتاین را مورد حمله قرار می‌دهد به خاطر این که مبارزه طبقاتی را کاملا به مساله نظام توزیع نه نظام تولید مربوط می‌کند؛ و به علت درک خیالی از رابطه‌ی مزدها با سود، "برنشتاین مبارزه علیه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را رد می‌کند و تلاش دارد جنبه‌ی سوسیالیستی را در جهت مبارزه علیه توزیع سرمایه‌داری هدایت کند". او می‌گوید سوسیالیسم تلاشی است برای نظام "عادلانہ"ی توزیع. روزا لوکزآمبورگ پاسخ می‌دهد "سوسیال دموکراسی می‌خواهد با الغای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، توزیع سوسیالیستی را برقرار کند. اما دقیقا برعکس شیوه‌ی برنشتاین مبارزه علیه توزیع سرمایه‌داری را به امید برقراری تدریجی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی پیشنهاد می‌کند". (لوکزآمبورگ، ۱۹۷۱، ص ص ۷-۱۰۶)

از این جهت تلقی اساسی نسبت به مساله‌ی "فقر فزاینده" مقدمتا کنار گذاشته شده است که نظریه مزد مارکس اشتباه است، چون "فقر فزاینده‌ای رخ نداده است؛ که نظریه مارکس امکان افزایش مزدهای واقعی را در نظر می‌گیرد و صرفا فقر نسبی را پیش‌بینی می‌کند و بنابراین به درستی، شرایط طبقه کارگر را توصیف می‌کند و این که آموزه‌ی فقر فزاینده یک جزء درست و اساسی از مارکسیسم است چون با رشد تضادهای سرمایه‌داری، طبقه کارگر تابع گرایش مسکنت واقعی با قدرت هر چه بیش-تر می‌شود. هر یک از این مواضع طی قرن اخیر بسط، تعدیل یا مورد انتقاد بی‌شمار منتقدان قرار گرفته است.

در نتیجه در مورد این بحث ادبیات وسیعی وجود دارد و در این جا ارائه هر نقطه نظری به تنهایی غیرممکن است. به طور کلی منصفانه است که بگوییم که آموزه‌ی "فقر فزاینده" یک مسیر اشتباه در تفسیر آثار مارکس است (کونه، ۱۹۷۹، ۲۲۶). بنابراین ما با بیان نقل قول زیر که غالبا در گرماگرم بحث به آن توجه نشده است این بحث را به پایان می‌بریم:

"ما می‌خواهیم توجه را به این واقعیت جلب کنیم که منتقدان آموخته‌ی مارکس اصرار دارند که انباشت بی‌نوایی یکی از گرایش‌های انباشت سرمایه‌داری است که مارکس آن را "انباشت فقر" می‌نامید و تلاش داشت با اشاره به بهتر شدن شرایط طبقه کارگر آن را نفی کند. چنین بهبودی این واقعیت را در نظر نمی‌گیرد که اصلاح در وضع طبقه کارگر نتیجه‌ی مبارزات کار سازمان‌یافته است که مارکس نیز آن را پیش‌بینی کرده بود. شرایط کنونی طبقه کارگر صرفاً نتیجه‌ی گرایش‌های انباشت سرمایه‌داری نیست بلکه نتیجه‌ی گرایش‌های سرمایه‌داری است که به وسیله‌ی مبارزه‌ی کار سازمان‌یافته علیه آن تعدیل یافته است." (بودن، ۱۹۰۷، ص ۲۲۸)

## یادداشت‌ها:

۱- نویسندگانی که به شکل موثرتری این سفسطه را نشان دادند که نظریه مزد مارکس مبتنی بر تز "فقر فزاینده" است عبارتند از بامول (۱۹۹۱، ۱۹۸۳، ۱۹۷۹)، بودن (۱۹۰۷)، داب (۱۹۵۷)، کونه (۱۹۷۹)، مندل (۱۹۷۸، ۱۹۷۱، ۱۹۷۰)، روسدلسکی (۱۹۷۷) و سوول (۱۹۶۰). هال درپیر نیز قصد داشت اسطوره‌ی بی‌نوبی فزاینده را بر ملا سازد، اما تا مرگش تا ۱۹۹۰ موفق به انجام این کار نشد.

۲- بدون آن که بخواهیم که خطایی را به او نسبت دهیم باید اشاره شود که مارکس از (Verelendung) استفاده نمی‌کرد از (Progressives Elend) استفاده می‌کرد. این تفاوت ممکن است اهمیتی نداشته باشد اما این اولین موردی که مارکس در باره فقر فزاینده می‌نویسد و در عین حال آخرین بار.

۳- کونه مشاهده کرده است: بسیاری از مولفان بر این باورند که برای تحلیل نظریات مارکس نباید به متن‌های اصلی مراجعه کرد، بلکه باید به بعضی صورت‌بندی‌هایی متعارفی رجوع کرد که دیگران نوشته‌اند (کونه، ۱۹۷۲، ص ۴۲). سوول نیز می‌نویسد بسیاری از ادبیات جدید اقتصادی، کل مساله تفسیر را با باورهای عموماً پذیرفته شده در علم اقتصاد مارکس آغاز می‌کنند و سپس ماهرانه نتایج این آموزه‌های مارکسی را مورد تحلیل و نقد قرار می‌دهند- غالباً بدون حتی یک مراجعه به آن چه که توسط مارکس نوشته شده است- (سوول ۱۹۸۵، ص ۱۳).

۴- یکی از خصوصیات بحث منتقدان این است که غالباً تفسیر خود از نظریه مزد مارکس را بر آثار اولیه استوار می‌سازند.

۵- روزا لوکزامبورگ به این مساله اعتراض می‌کند و در "مقدمه‌ی اقتصاد ملی" می‌گوید در هر بحثی در مورد روابط مزد سرمایه‌داری این کاملاً خطا خواهد بود که مزد واقعا پرداخت شده کارگران صنعتی شاغل را در نظر بگیریم و ارتش ذخیره بیکاران را کنار بگذاریم. (لوکزامبورگ، ۱۹۵۱، ص ۷۲۴)

۶- مارکس نوشت "فقر کاهش نیافته است بلکه افزایش نیز یافته است چون حداکثر ثروت نیز افزایش یافته است". (مجموعه آثار جلد ۳۵، ۶۴۶)

۷- کائوتسکی در اثر "برنشتاین و برنامه‌ی سوسیال دموکراسی" (۱۸۹۹) استدلال می‌کند که مارکس تز فقر فزاینده‌ی نسبی را تدوین کرده است. اثر قبلی او "آموزه‌ی اقتصادی کارل مارکس" (۱۸۹۱) یک برداشت از نظریه مزد مارکس ارائه می‌دهد که به مبارزه‌ی کارگران توجه کمی مبذول می‌دارد.





## فرضیه‌ی "ارتش ذخیره":\*

### یک ارزیابی از داده‌های تجربی

فرانسیس گرین

"اما اگر اضافه جمعیت کارگران محصول ضروری انباشت یا رشد ثروت بر پایه‌ی سرمایه‌دارانه است، بر عکس، همین اضافه جمعیت به اهرم انباشت سرمایه‌داری و در حقیقت، به شرط وجودی [شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری] بدل می‌شود. ارتش ذخیره‌ی صنعتی آماده‌ای را شکل می‌دهد که چنان یکسره و به طور مطلق به سرمایه تعلق دارد که گویی خود آن را به هزینه‌ی خویش پرورش داده است." (کاپیتال، کارل مارکس، برگردان: حسن مرتضوی، جلد اول، ص ۶۷۹)

مقدمه: نظریه و تعدیل در آن

در نوشته‌های مارکس استعاره‌های نظامی فراوان است که خصلت خصمانه‌ی روابط اجتماعی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. این امر تعجبی ندارد که استفاده از این استعاره‌ها، گاهی در قلم نویسندگان غیرمارکسیست نیز مشاهده می‌شود. شاید این

\* من از بن فاین، سوبراتا گاتااک به خاطر تفسیرها و پیشنهادها و دیدگاه‌های‌شان تشکر می‌کنم.

انعکاس موقعیت‌هایی باشد که بیکاری توده‌ای وجود دارد. ترکیبی از رقابت و مبارزه بر سر اقتدار در محل کار همراه با تعداد انسان‌هایی که درگیر آن هستند، یک تصویر نظامی را به ذهن متبادر می‌کند. بنیامین و کوچین اقتصاددانان نئوکلاسیک درست در زمان انتشار "نئوری عمومی" کینز، می‌گویند: "ارتشی از بیکاران در بریتانیا در حال آماده باش بود". شاپیرو و اشتیگل‌لیتز (۱۹۸۵) در مدل اطلاعاتی - نظری خود به "ارتش ذخیره‌ی بیکاران" اشاره می‌کنند. در نتیجه‌گیری آن‌ها پیوند با مدل مارکس بیش‌تر مشهود است که می‌گوید: "سطح توافقی از بیکاران باید وجود داشته باشد که انگیزه‌ای برای کارگران به وجود آورد که از کار تن‌نزنند" (۱). اما به طور عمومی اقتصاددانان اصلی برای اشاره به کسانی که خارج از روابط کار قرار دارند، ترجیح می‌دهند که به سادگی از اصطلاح "بیکاران" استفاده کنند. برعکس در مباحث جدید مارکسیستی، عبارت برانگیزنده‌ی "ارتش ذخیره‌ی کار" بیش‌تر به کار می‌رود. عبارت مارکسی غالباً مترادف با اصطلاحاتی است که از طرف اقتصاد رایج مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ و این امر این پرسش را مطرح می‌کند که آیا این استعاره‌ی قدیمی سودمند است؟ اما در مباحث اقتصاد و جامعه‌شناسی مارکسیستی عبارت "ارتش ذخیره" در پیوند با نظریه خاص کارکرد سرمایه‌داری معنای ویژه پیدا می‌کند.

هدف این نوشته بررسی و ارزیابی این مساله است که نظریه‌ی ارتش ذخیره‌ی مارکسی چگونه به عنوان یک مبنای کیفی و کمی تجربی، در کارکرد سرمایه‌داری مدرن می‌تواند به کار رود. گرچه در مورد تفسیر دقیق آن جای بحث وجود دارد، اما در این نوشته من جنبه‌های اساسی نظریه را به شکل زیر خلاصه می‌کنم:

- بیکاری به معنای ارتش ذخیره، امری است مربوط به ذات نظام سرمایه‌داری. در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری که مستعد بحران‌های ادواری است برای رشد سریع خود نیاز به ذخیره‌ای از نیروی کار دارد و نمی‌تواند تا زمان نامعینی، بدون آن به هستی

خود ادامه دهد. ارتش ذخیره هم از طریق بحران‌های اقتصادی (۲) و هم انباشت سرمایه بازسازی می‌شود. انباشت سرمایه، ترکیب ارگانیک سرمایه را افزایش می‌دهد و نیروی بیکار را بلافاصله نمی‌تواند جذب شاخه‌های جدید صنعت کند. بنابراین تعداد متوسط ارتش ذخیره همپای انباشت سرمایه بالا می‌رود. (۳)

- ارتش ذخیره در جریان دوره‌ی صنعتی، دست‌مزدها و سایر مزایا و شرایط کار را تنظیم می‌کند (۴). یا به طور مستقیم کارگران را مجبور می‌کند که با مزد کم، شغلی را بپذیرند و یا قدرت اتحادیه‌های صنعتی را کاهش می‌دهد. هم‌چنین به عنوان سلاح مبارزه طبقاتی عمل می‌کند. بعضی اوقات و در بعضی از شاخه‌های صنعتی تاثیر کارکرد آن ضعیف می‌شود.

- ارتش ذخیره به شیوه‌های مشابه باعث افزایش شدت کار می‌شود. هنگامی که تعداد آن بیش‌تر می‌شود، ارتش فعال را به از دست دادن کار تهدید می‌کند. اثرات این سازوکار، بر بخش‌های مختلف متفاوت است. با در نظر گرفتن بند ۲ و ۳ می‌توان گفت که عملکرد عمومی ارتش ذخیره، تنظیم روابط بر سر مزد است.

- در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، بعضی گروه‌ها جایگاه غالبی در ارتش ذخیره به دست می‌آورند، و نظریه‌ی مربوط به ارتش ذخیره می‌تواند نقش چنین گروه‌هایی را روشن سازد. مارکس اشکال متفاوتی را در ارتش ذخیره از هم متمایز کرد: "شناور"، "پنهان" و "راکد" که تقریباً بر مبنای نزدیکی‌شان با ارتش فعال تعریف می‌شوند. اما این تئوری این دلیل را در بر نمی‌گیرد که چرا گروه‌های خاصی به ارتش ذخیره می‌پیوندند. بنابراین ارزیابی این که گروه معینی مطابق پیش‌بینی‌های نظریه عمل کند محکی برای این نظریه به طور کلی به شمار نمی‌آید.

بندهای ۱ تا ۳، سه جنبه‌ی جدا و در عین حال در پیوند با هم، تحلیل مارکس درباره‌ی تنظیم بازار کار را تشکیل می‌دهند. بنابراین در این نوشته، آن‌ها در مجموع به عنوان

فرضیه‌ی "ارتش ذخیره‌ی" نامیده می‌شوند. قبل از آغاز سخن، لازم است اشاره کنیم که این فرضیه در سرمایه‌داری نوین از بعضی جهات با زمان مارکس تفاوت دارد. سرمایه‌داری از نیمه‌ی قرن نوزدهم تاکنون، از برخی جهات تغییر یافته است: در قرن بیستم دولت نقش فزاینده‌ای ایفا می‌کند و سرمایه از جهات مختلف بیش‌تر بین‌المللی شده است. روابط طبقاتی همراه با رشد جنبش کارگری اروپا تغییر کرده، و خودِ بازارهای کار دگرگون شده است. تمام این تحولات تفسیرهای مربوط به فرضیه‌ی ارتش ذخیره را تا حدی تعدیل می‌کند.

مهاجرت توده‌ای: اولاً خودِ ارتش ذخیره بین‌المللی شده؛ گرچه بازار کار نسبت به بازار پول در دهه‌ی ۸۰ کمتر جهانی شده است. نمونه‌هایی از قبیل استفاده از کارگران مکزیکی در جنوب ایالت متحده، به عنوان عامل مساعد برای سرمایه موضوعی است که مکرراً شنیده می‌شود. به علاوه نیروهای چندملیتی برای ایجاد شعبه‌هایی در کشورهای دیگر که مزد در آن‌ها پایین‌تر است می‌تواند تهدید جدی برای نیروی کار به وجود آورد. این پرسش مطرح می‌شود که آیا مفهوم نیروی کار "ملی" هم‌چنان به قوت خود باقی است؟

افزایش نقش دولت در اقتصاد، در شکل و عملکرد ارتش ذخیره تاثیر می‌گذارد. نظریه-ی کینزی که بر نقش مجموعه تقاضا استوار است، شیوه‌ای دیگری غیر از توضیح بیکاری ناشی از تغییرات فنی پیش‌ارو می‌گذارد.

در عین حال گفته می‌شود که سیاست‌های کینزی در دو دهه‌ی بعد از جنگ مساله بیکاری را از بین برده است؛ بنابراین ظاهراً ستون اصلی فرضیه‌ی ارتش ذخیره را نفی می‌کند، که بیکاری را عامل ضروری و اجتناب‌ناپذیر برای سرمایه می‌داند. به طور وسیع به نظر می‌رسد که تازیان‌های بیکاری توده‌ای موقتاً برطرف شده است. گرچه تجربه‌های اخیر (اقدامات نئولیبرالی) بر این خوش‌بینی نقطه‌ی پایانی گذاشته است،

امکان دخالت‌های کینزی در سطح اقتصاد کلان حداقل این نکته را مطرح می‌کند که کارکرد ارتش ذخیره در دوران جدید، به وسیله‌ی عملکرد سیاست‌های دولت، تعدیل و در مواردی دچار ابهام شده است.

در عین حال، برآمد دولت‌های رفاه در اروپا به تغییراتی در ارتش ذخیره کمک کرده است. با برطرف کردن بعضی از مشکلات بیکاری، بخشی از انگیزه برای کار سخت و تبدیل مزد کم از بین رفتند. بیکاری ساختاری نیز تا حدی می‌تواند از طریق اقتصاد خرد مثل برنامه‌های بازآموزی کنترل شود. اما دولت‌های جدید سرمایه‌داری گاهی اوقات آگاهانه در جهت بازآفرینی ارتش ذخیره عمل می‌کنند، هم از طریق فشارهای اقتصاد کلان و هم به طور مستقیم، با تغییر در عرضه‌ی کار از طریق مهاجرت توده‌ای مانند برزیل (جان هالووی ۱۹۷۸) یا پیش‌تر در برنامه‌های کارگران مهمان اروپایی. کالکی (۱۹۷۱) کالکی در سال ۱۹۴۲ فرضیه‌ی ارتش ذخیره را به شکل جدیدی طرح کرد که عملکردهای دولت را نیز در بر می‌گیرد: او می‌گوید که شرکت‌های بزرگ به حکومت‌ها فشار می‌آورند که از اشتغال کامل به طور دایم حمایت نکنند، چون گرچه این حمایت‌ها در کوتاه مدت به نفع آن‌هاست، اما در بلندمدت به کاهش سود و تضعیف سلطه‌ی آن‌ها در روند تولید منجر می‌شود. و بنابراین بر خلاف منافع طبقاتی آن‌هاست. دولت می‌تواند در شرایط مختلف ارتش ذخیره را کاهش یا افزایش دهد و تاثیرات و شکل آن را عوض کند، اما هرگز نمی‌تواند آن را به طور کل از میان بردارد.

برآمد جنبش‌های کارگری در اروپا ممکن است به تغییراتی در فرضیه‌ی ارتش ذخیره کمک کرده باشد. اتحادیه‌ها در مقابل کاهش دستمزد طی دوره‌های رکود مقاومت نشان می‌دهند و استفاده از شیوه‌های جدید تولید را کندتر می‌سازد و در مقابل افزایش آهنگ کار مقاومت می‌کند. گرچه این قدرت خودش تا حدی نتیجه‌ی اندازه‌ی ارتش ذخیره است. یک ارتش ذخیره‌ی بزرگ‌تر، ممکن است بلافاصله نتواند مزد

بخش متشکل در اتحادیه را پایین بیاورد؛ اما می‌تواند امکان پیروزی کارفرمایان بر اتحادیه‌ها و کاهش بعدی دست‌مزدها را بیش‌تر کند. (مندل ۱۹۷۸، ص ۱۵۳-۱۵۲)

سایر تحولات در بازار کار می‌تواند هم بر کارکرد، و هم بر شکل ارتش ذخیره اثرات معینی داشته باشد. تغییر ترکیب نیروی کار ملی، در دوره بعد از جنگ به خصوص افزایش کمیت زنان کارگر و جدایی روند کار همراه با تفکیک در بخش‌های مختلف بازار کار در قرن بیستم؛ و شکل‌گیری بخش‌های اولیه که ظاهراً دارای امکانات حفاظتی اند و بخش‌های "ثانویه" که کارگران در برابر تاثیرات منفی کار سخت‌تر و مزد کم‌تر در هنگام بالا بودن میزان بیکاری فاقد هرگونه پوشش حمایتی هستند، از جمله این تحولات به شمار می‌رود. در بخش اولیه، روش‌های سخت انضباطی در بازار کار داخلی هزینه‌های سنگینی به همراه دارد، و از شیوه‌های مثبت‌تری برای ایجاد انگیزه برای کار استفاده می‌شود (به عنوان نمونه بنگرید به وایس کوپف ۱۹۸۷). اما جدا کردن ارتش ذخیره، مساله‌ای نسبی است در حالی که فریدمن (۱۹۷۷) می‌نویسد که ارتش ذخیره، کارکرد خود را در قرن بیستم در بسیاری از موارد از دست داده است دیگران مثل روزنبرگ (۱۹۷۷) و برونو (۱۹۷۹) معتقدند نیروی کار ثانویه قسمت عمده‌ی ارتش ذخیره را تشکیل می‌دهند که در برخی مواقع می‌تواند به بخش اولیه تبدیل شود.

در مجموع تحولات سرمایه‌داری قرن بیستم به این معناست که فرضیه‌ی ارتش ذخیره باید به طور عمومی مورد استفاده قرار گیرد، با اصلاحاتی که در پرتو انقلاب کینزی به وجود آمده و در کشورهای که مبارزات کارگری اثرات آن را کاهش داده است.

## ۲- فرضیه‌ی ارتش ذخیره در بوت‌ه‌ی آزمایش

آزمون‌های تجربی در مورد فرضیه‌ی ارتش ذخیره عموماً در جهت تأیید یا تکذیب آن نیست، و بدون تردید بسیاری چنین کارکردی را تجربه‌گرایی خام می‌پندارند. موضعی که در ارزیابی زیر به کار گرفته شده این است که هیچ آزمونی نمی‌تواند به چنین نتیجه‌ای منجر شود؛ و سودمندی مفهوم ارتش ذخیره از طریق مجموعه کاربردها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

گرچه ارتش ذخیره با "بیکاری" تداعی می‌شود، اما این امری عادی است که ارقام رسمی بیکاری در تمام کشورها ابعادی کم‌تر از ارتش ذخیره را نشان می‌دهد. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تخمین تعداد "کارگرانی که انگیزه‌ای برای کار ندارند" (اکثریت زنان) دانشجویان، کارآموزانی که به خاطر بیکار بودن در حال گذراندن دوره‌ی آموزشی هستند، کارگران پاره وقت، کارگران سالمند که نمی‌خواهند بازنشسته شوند، دشوار است. در کشورهای در حال توسعه گروه‌هایی از کارگران کشاورزی وجود دارند که به تمام وقت کار نمی‌کنند. تخمین اندازه‌ی ارتش ذخیره یا "بیکاری واقعی" مورد بحث قرار گرفته است (اشتراوس من ۱۹۷۷) اما این بحث‌ها بیش‌تر در خدمت این اهداف اخلاقی است که چگونه حکومت‌ها بعضی اوقات بیکاری را پنهان می‌کنند. این موارد به تحلیل کارکرد ارتش ذخیره فایده‌ای نمی‌رسانند. تخمین تغییرات سال به سال در مورد ارتش‌های ذخیره "ساختگی" در دسترس نیست. بنابراین اثبات تجربی مجبور است که به ارقام رسمی‌ای قناعت کند که حداقل در طی زمان انسجامی به دست آورده باشد.

بیکاری مشکل دائمی سرمایه‌داری است و به امر تاریخی تبدیل شده است. یک مشکل در تفسیر دوره‌های تاریخی قبلی این است که مفهوم بیکاری خود تغییر کرده است. بنابراین هیچ آماری به طور ساده نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد و به حکم تاریخ-

نگاران تکیه کرد. مارکس خود از گزارش‌های رسمی استفاده می‌کرد، گزارش‌هایی که رنج ناشی از بیکاری اضافه جمعیت نسبی و نزول درجه اجباری لایه‌های مختلف را نشان می‌داد (کاپیتال جلد ۱ ص ۸۷۶-۸۰۲). طی قرن نوزدهم مستند شدن توده‌ها در نتیجه‌ی بیکاری یک موضوع متداول بود به عنوان نمونه مراجعه کنید به کیسار ۱۹۸۶ برای ایالت متحده و تامپسون و (۱۹۶۸) برای انگلستان.

اشتغال کامل برای مدت طولانی در دوره‌های استثنایی مثل زمان جنگ تجربه شده است. در دو دهه‌ی بعد از جنگ جهانی ظاهراً ردی بود بر فرضیه ارتش ذخیره؛ اما دهه‌ی سوم شاهد بیکاری‌های وسیع در سطح جهانی بود. کشورهای معدودی مثل سوئد، نروژ، ژاپن، سوئیس و اتریش قادر شدند علی‌رغم بحران‌های شدید اقتصادی اشتغال کامل را حفظ کنند. و در این مورد امکان تنظیم اقتصاد سرمایه‌داری بدون بیکاری باید مورد بحث قرار گیرد. ترבורن (۱۹۸۶) موقعیت آن‌ها را به سیاست‌های مدیرانه‌ی اشتغال کامل مربوط می‌داند. سوئیس بیکاری رسمی اندک خود را به زیان کارگران خارجی حفظ کرد که مجبور به ترک کشور شدند. موفقیت ۳ کشور دیگر اروپایی در اجتناب از بیکاری توده‌ای تا حدی نتیجه سیاست کورپراتیسم اجتماعی آن‌ها بود که از طریق آن نهادهای قوی طبقه کارگر حفظ اشتغال کامل را بر سایر طبقات اجتماع تحمیل کرد (گیلن و روئورن ۱۹۸۸). اما با یک اقتصاد بین‌المللی، تکرار تجربه‌ی این کشورها قطعی نیست. شواهد در سطح بین‌المللی بر خلاف موارد یاد شده است. در واقع غالب دولت‌ها طی دوره‌های اخیر مسئولیت حفظ اشتغال کامل را رد کرده‌اند. این موضوع در تأیید فرضیه‌ی ارتش ذخیره است. مندل در ۱۹۷۲ نوشت:

"هدف اصلی سیاست‌های اقتصادی بورژوازی دیگر کاهش تخاصم اجتماعی نیست، بلکه کاهش هزینه‌هایی است که باعث بهبود قدرت رقابتی صنعت هر کشور سرمایه‌داری به زیان مزدبگیرانی است که تحت استخدام او قرار دارد. اسطوره‌ی اشتغال کامل



و دایم از بین رفته است. آن چه که ادغام و تسکین سیاسی قادر به انجام آن نبود، اکنون با بازسازی ارتش ذخیره‌ی صنعتی و حذف آزادی‌های دموکراتیک جنبش کارگری به دست می‌آید (سرکوب دولتی اعتصاب و حق اعتصاب نمونه‌ای از آن به شمار می‌رود). (مندل ۱۹۷۸ ص ۴۷۲)

ارزیابی این نکته دشوار است که نظر مارکس بر یک پیش‌بینی درازمدت در مورد افزایش نرخ بیکاری استوار است. همان طور که در بالا اشاره شد صحت این جنبه از فرضیه‌ی ارتش ذخیره در قرن بیستم ثابت نشد. ارزیابی تجربی این فرضیه‌ی، به علت بین‌المللی شدن بازار جهانی و کل ارتش ذخیره و سنجش عملی میزان بخش "فعال" و بخش "ذخیره" این ارتش در ابعاد جهانی دشوار است. در بسیاری از کشورها، داده‌های لازم در دسترس نیست. از آن جا که فرضیه‌ی ارتش ذخیره در کل به چنین اطلاعاتی وابسته نیست، بهتر است که از آن صرف نظر کنیم.

## (۲)

عملکرد ارتش ذخیره به عنوان یک عامل تنظیم‌کننده جنبه‌ی عمومی دارد. وجود یک ارتش ذخیره وسیع، ممکن است به طبقه حاکم در حفظ مالکیت یا اصلاح آن‌ها به نفع خودشان مثلاً از طریق وضع قوانین ضداتحادیه کمک کند. دوره‌ی تاچر در انگلستان نمونه‌ی گویایی است. هیچ ارزیابی نظام‌یافته‌ای از این عام‌ترین وجه فرضیه‌ی ارتش ذخیره وجود ندارد؛ هر چند که در بعضی ارزیابی‌های تاریخی، این نکته به طور ضمنی مورد اشاره قرار گرفته است. مشخص‌ترین و مناسب‌ترین جنبه‌ی ارتش ذخیره، که از نظر کمی قابل سنجش است؛ عملکرد آن در تنظیم دست‌مزدها است که ما در این جا به بعضی از این مطالعات اشاره می‌کنیم.

خودِ مارکس به دلایلی در مورد تاثیر ارتش ذخیره بر مزدها اشاره می‌کند. او از کاهش تقاضای کار در دهه‌ی ۱۸۵۰ سخن می‌گوید هنگامی که مزرعه‌داران از ماشین به جای نیروی کار استفاده کردند (کاپیتال، جلد اول، ص ۷۹۱). روح عمومی تصویری که در فصل ۲۵ بخش پنجم کاپیتال مطرح می‌شود این است که طبقات کارگر با پیشرفت سرمایه‌داری و گسترش ثروت، فقیرتر می‌شود. بخش عمده‌ی تصویر او به "آن قسمت از پرولتاریای صنعتی و کارگران کشاورزی" مربوط می‌شود؛ که "پایین‌ترین دستمزدها را دریافت می‌کردند و بخش عمده‌ی طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند". مورخان بعدی این نظریه را تایید می‌کنند که در دوره‌های اولیه صنعتی شدن انگلستان، بیکاری باعث کاهش مزدها شده است. به عنوان نمونه تامپسون می‌نویسد: "برای صاحبان دستگاه نساجی این کار آسانی بود که یک نیروی کار ارزان کمکی از زنان و دختران در اختیار داشته باشند؛ این نیرو هم‌چون یک وسیله‌ی کمکی در زمان‌های مساعد به عاملی برای پایین نگه داشتن مزد تبدیل می‌شود". (تامپسون ۱۹۶۸، ص ۲۴۵)

البته برای مارکس و دیگران مشکل بود با توجه به آمارهای قرن نوزدهم به روشنی نشان بدهند وقتی که بیکاری بالا است مزدها کاهش می‌یابند و هنگامی که بیکاری کم است آن‌ها افزایش می‌یابند. البته شواهد بسیاری برای این رابطه در قرن نوزدهم وجود دارد (۵). فریدمن (۱۹۷۷) این تز را مطرح می‌کند که فرضیه‌ی ارتش ذخیره برای قرن نوزده کاملاً صدق می‌کند، اما بعداً در قرن بیستم با برآمد سرمایه انحصاری باید در این فرضیه تا اندازه‌ای تعدیل داده شود. خشکیدن چشمه‌ی ارتش ذخیره‌ی پنهان از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰ علت افزایش مزد در دهه‌های بعدی بود. اما این یک استفاده‌ی نادرست از فرضیه‌ی ارتش ذخیره است، چون همان طور که در بالا توضیح داده شد؛ این فرضیه برای تغییرات کوتاه مدت مزد صادق است نه برای یک دوره‌ی طولانی. طی یک دوره‌ی طولانی منابع عرضه‌ی کار تغییر می‌کند (از تغییرات تقاضا صرف‌نظر می‌-

کنیم) جدول فریدمن نشان می‌دهد که گرچه ارتش ذخیره‌ی پنهان، احتمالا در آن دوره کاهش یافته؛ اما کل جمعیت در بریتانیا و ایرلند به سرعت افزایش پیدا کرده است. به علاوه ارتش ذخیره‌ی پنهان طبق تعریف فریدمن (کارگران کشاورزی، خانگی و مستقل) طی دهه‌های ماقبل ۱۸۵۱ کاهش یافته بودند. این دوره از نظر تغییر مزدها مورد بحث قرار گرفته است و احتمالا در این دوره، مزدهای واقعی برای بخش زیادی از کارگران اگر نگوئیم که برای غالب آن‌ها، پایین آمده است.

مندل (۱۹۷۸) به درستی تفسیر می‌کند که ارتش ذخیره تنظیم‌کننده‌ی نوسانات مزد است، اما در دوران جدید دلایل روشنی برای آن ارائه نمی‌کند. او مثلا در ژاپن مشاهده می‌کند که رشد بسیار آهسته‌ی مزدها، طی دهه‌ی ۵۰ با وجود یک ارتش ذخیره پنهان بسیار وسیع در روستا قابل توضیح است؛ که می‌توانست به شهرها هجوم بیاورد و در دوره‌های نسبتا کوتاه با گسترش فوق‌العاده‌ی صنعت ژاپن مقابله کند (مندل ۱۹۷۸، ص ۶۳). اما حتی در آن جا، هر توضیح در مورد تغییر دراز مدت مزدها باید رشد جمعیت ژاپن را در نظر بگیرد که در آن سال‌ها بسیار بالا بود. مندل به ما می‌گوید: در ایالت متحده رشد مزدها از ۱۹۴۵ تا اواخر ۱۹۵۰ به وسیله‌ی تغییر مداوم ارتش ذخیره از طریق پیشرفت فنی پایین نگه داشته شده بود. اما هیچ تخمین واقعی از ارتش ذخیره‌ی سالانه در تایید این مطالب ارائه نمی‌شود (مندل ۱۹۷۸، ص ۱۷۷). هر چند روشن است که توازن عرضه و تقاضا، در طی آن سال‌ها به رشد محدود و طولانی مزدهای واقعی منتهی شد؛ اما در واقع در این جا در باره ارتش ذخیره و نوسانات کوتاه مدت مطلبی بیان نمی‌شود. در آلمان سهم مزد در درآمد ملی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۰ پایین آمد، اما این به درستی به سرکوب طبقه کارگر از طرف فاشیسم و کاهش ارزش نیروی کار احاله می‌شود.

چنین مشاهداتی نمی‌تواند فرضیه‌ی ارتش ذخیره را به طور مستقیم روشن کند؛ نه فقط به علت فقدان داده‌ها در مورد ارتش ذخیره، بلکه به این علت که این روند هرگز روندی خود-به-خودی نبوده است. عملکرد آن به وسیله‌ی مبارزه طبقاتی مشروط می‌شود، و به نوبه‌ی خود مبارزه طبقاتی را مشروط می‌سازد. بنابراین ممکن است که کارکرد تنظیمی آن برای کوتاه مدت به علت مقاومت کارگران اساساً خنثی شود (یا به وسیله‌ی نهادهای جدیدی که بازتاب مبارزات گذشته اند). بدین ترتیب مندل مشاهده می‌کند که منحنی فیلیپس اگر به شیوه‌ای کاملاً مکانیکی تفسیر شود نادرست خواهد بود (مندل ۱۹۷۸، ص ۱۵۵-۱۵۱). یک رویکرد همه‌جانبه، سنجیده که این نکته را در نظر می‌گیرد مورد خاص ایتالیا در دهه‌ی ۶۰ را مورد بررسی قرار داده بود (برونو ۱۹۷۹). ارزیابی‌های سنجیده در آن جا نشان می‌دهد که افزایش در اندازه‌ی ارتش ذخیره (نه میزان بیکاری رسمی) بعد از ۱۹۶۳ همراه با افزایش قدرت کارگران، عملکرد ارتش ذخیره را تخفیف داده است. به خصوص بخش متشکل در اتحادیه به طور پیوسته مزدها را بالا برده، که خود این امر به علت جدایی فوق‌العاده‌ی بخش اولیه بازار کار از بخش ثانویه رخ داده است.

اگر بپذیریم که منحنی فیلیپس در کوتاه‌مدت، حداقل بازتاب با واسطه‌ی است از رابطه‌ی بین ارتش ذخیره و افزایش مزدهای واقعی (که بیکاری رسمی را به عنوان نشانه‌ای اولیه از ارتش ذخیره در نظر می‌گیرد) دلایل فراوانی در سطح اقتصاد کلان در هم‌خوانی با فرضیه‌ی ارتش ذخیره وجود دارد. بین و هم‌کارانش (۱۹۸۷) به عنوان نمونه مشاهده کردند که نرخ بیکاری باعث کاهش مزدهای واقعی در مدل دو معادله-ای آن‌ها از بازار کار در تمام کشورهای پیشرفته به استثنای ایتالیاست. در غالب موارد ضریب تخمین منفی و قابل ملاحظه بود. در ضمن شور (۱۹۸۵) تغییرات هماهنگ با سیکل تجاری در مزدهای واقعی را در تمامی ۹ کشور پیشرفته مشاهده کرد، که با

فرضیه‌ی ارتش ذخیره هم‌خوانی داشت و همین طور با مدل‌های نئوکلاسیک و کینزی. اما حساسیت تورم مزدهای واقعی نسبت به بیکاری در دهه‌ی ۷۰ در مقایسه با دهه‌های پیشین به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش نشان می‌دهد. معادلات اخیر مزد برای انگلیس و سایر نقاط اروپا در نشان دادن تاثیر اندک بیکاری طولانی بر روی مزدها قابل توجه است. بنابراین ارتش ذخیره در دوران جدید نسبت به زمان مارکس کم‌تر هم‌گونی نشان می‌دهد. (۶)

به طور خلاصه علی‌رغم قابل قبول بودن این تز که ارتش ذخیره مزدها را تنظیم می‌کند، تحلیل‌های تفصیلی و مشخص زیادی از اثرات آن وجود ندارد. از جمله مواردی که می‌توان به آن اشاره کرد تاثیر نهادها و مبارزه‌ی طبقاتی بر مزدهای تعدیل یافته است. به عنوان یک امکان عملی ما به مطالبات تجربی متداول در پیوند با تغییرات مزد، نسبت به بیکاری متوسل می‌شویم. در غالب موارد این‌ها تجربه‌های موفق‌تری هستند که نشان می‌دهند که ارتش ذخیره به عنوان عامل موثری عمل می‌کند. باید به خاطر داشت که این مطالعات با تحلیل‌های فردگرایانه و الراسی از بازار کار نیز هم‌خوانی دارد که در آن‌ها قیمت نیروی کار مثل سایر کالاها با تغییرات عرضه و تقاضا تغییر می‌کند.

همان طور که نسبت مبادله‌ی (کار و سرمایه) تحت تاثیر ارتش ذخیره است فرضیه‌ی ارتش ذخیره نیز متضمن این ایده است که مردم در زیر فشار بیکاری سخت‌تر و بیش‌تر کار می‌کنند. از این مساله گاهی تحت عنوان اثر انضباط کار نام برده می‌شود. اما به همان دلیل که اندازه‌گیری شدت کار توسط کارفرما مشکل است دستیابی به معیارهای قابل قبول به جهت تحلیل اقتصادی نیز تقریباً غیرممکن است. بنابراین شدت کار باید به طور غیرمستقیم مورد قضاوت قرار گیرد. تاریخ‌نگاران به آمارهای تصادفی یعنی نوساناتی مراجعه می‌کنند که بازتاب تغییر در شدت کار هستند

(هابسباوم، ۱۹۶۸، ص ۱۳۷). غیر از این، در دوره‌هایی که پیشرفت تکنیکی خاصی انجام نگرفته اما بازدهی، بیش از افزایش تعداد کارگران همراه با طولانی‌تر شدن نوبت کار بالا رفته است؛ می‌تواند نشانه‌ی افزایش شدت کار باشد. یک شاخص سوم، سطح کم-کاری است که در معادن ذغال سنگ یک حرکت تناوبی مشخصی دارد. اما این شیوه-ها به طور وسیعی برای یک بررسی نظام‌یافته در مورد رابطه‌ی بین شدت کار و بیکاری در قرن نوزدهم مورد استفاده قرار نگرفته است.

فرضیه‌ی ارتش ذخیره از برخی از مطالعات اخیر و از اقتصادسنجی مدرن و داده‌ها در مورد توالی زمان در تولید استفاده می‌کند. عوامل تعیین‌کننده در رابطه‌ی بین بازدهی و میزان کار مصرف شده مورد تحقیق قرار می‌گیرد. به اضافه متغیرهایی که نشان‌گر فشار انضباطی ارتش ذخیره اند. بدین ترتیب وایس کوپف و هم‌کارانش (۱۹۸۳) برای تحلیل رشد بارآوری کار در ایالت متحده بعد از جنگ دوم از معیار مشتق مجموعه‌ی تولید استفاده می‌کنند. ضریب هزینه، از عامل از دست دادن کار استفاده می‌کند که خود به وسیله طول پیش‌بینی شده‌ی زمان بیکاری و زیان حاصله به علت از دست دادن درآمد هفتگی ناشی از بیکاری تعیین می‌شود. این متغیر در تعیین بارآوری با فرض افزایش شدت کار نقش مثبتی و قابل ملاحظه‌ای ایفا می‌کند. استرن و فریدمن (۱۹۸۰) از یک معادله‌ی مجموعه بارآوری کار سخن می‌گویند تا اهمیت یک متغیری را نشان دهند؛ این امر نسبت اخراج‌ها را به جدایی بین کارگران در نظر می‌گیرد (در ایالت متحده). به نظر آن‌ها این متغیر نوسانات فشار انضباطی را بیان می‌کند. تعجبی ندارد که اثر انضباط کار در دنیای جدید موردی فراگیر نیست. وایس کوپف با استفاده از بیکاری (برای نشان دادن ارتش ذخیره به این نتیجه رسید که اثر انضباطی کار در ایالت متحده بسیار قوی و در انگلستان و ایتالیا تأثیری متوسط دارد؛ اما در کانادا و فرانسه و در آلمان، سوئد و ژاپن اثر قابل ملاحظه‌ای ندارد). ربیسر (۱۹۸۷) از -

چنین روشی استفاده می‌کند تا نشان دهد حتی در ایالت متحده نیز این تاثیر در شاخه‌هایی اثربخش است که قرارداد استخدام درازمدت اندکی وجود دارد. در این شاخه‌ها اشکال دیگری برای ایجاد انگیزه در کارگران، علاوه بر تهدید عریان اخراج به کار گرفته می‌شود. این امر با استدلال فریدمن در تطابق است که اثر ارتش ذخیره با رشد "استقلال مسئولانه" و بازارهای کار داخلی در قرن بیستم کاهش می‌یابد. (فریدمن ۱۹۷۷، ص ۷۰)

یک برخورد مشابه هم در مورد رشته‌های مختلف وجود دارد که از اشتغال استفاده می‌کند با توجه به این که ساعت‌های کار را به عنوان متغیر وابسته در نظر می‌گیرد. (۷) اوستر (۱۹۸۰) نرخ بیکاری را با در نظر گرفتن این فرض مورد استفاده قرار می‌دهد که هر افزایشی در شدت کار که نتیجه‌ی وسعت ارتش ذخیره باشد به کاهش تقاضا برای نیروی کار منجر می‌شود. این فرض بازدهی تولیدی، میزان سرمایه و تکنیک موجود را ثابت می‌پندارد. او به این نتیجه می‌رسد که اثر بیکاری در ۱۴ شرکت از ۲۰ شرکت امریکایی بسیار قابل ملاحظه است. گرین و وایس کوپف با استفاده از همان چارچوب به این نتیجه رسیده‌اند که میزان بیکاری و هزینه‌ی از دست دادن کار در اکثر موارد شدت کار را افزایش می‌دهد. اثر انضباطی کار در شرایط کار سخت و خطرناک خیلی زیاد است، چون مدیریت برای استفاده از استراتژی‌های دیگر برای ایجاد انگیزه کمتر می‌تواند استفاده کند. این تاثیر در صنایع ثانویه "قوی" و در صنایع "اولیه" که دارای اتحادیه اند ضعیف یا اصولاً وجود ندارد.

این بررسی‌ها به شیوه‌هایی به فرضیه‌ی ارتش ذخیره نزدیک می‌شوند که در تحقیقات مارکسیستی کمتر مورد استفاده قرار گرفته است. با این فرض که روابط مبارزاتی کیفی از طریق تکنیک‌های کمی کمتر می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. محدودیت‌های آشکاری برای چنین وظیفه‌ای وجود دارد همان طور که برای سنجیدن

محدودیت سایر جنبه‌های فرضیه ارتش ذخیره (مثلا از طریق معادلات مزد) این امر صادق است. مطالعات نمونه‌ای در مورد شرکت‌های خاص یا دوره‌های معین و رشته‌های ویژه که تغییرات نهادی رادیکال را در بر می‌گیرند (مثل دوره‌ی تاجریسم در انگلیس) از جمله تغییرات حقوقی می‌تواند عامل کیفی را در مبارزه‌ی طبقاتی با به کار بردن تکنیک‌های صوری در صورت وجود اطلاعات نشان دهند. معهدا مطالعات صوری می‌توانند تاثیرات وسیعی در سطوح کل اقتصاد را مورد بررسی قرار دهند که به وسیله‌ی مطالعات موردی غیرممکن است. بنابراین می‌توان مطالعات صوری و غیرصوری را به عنوان داده‌های تکمیلی برای بحث در نظر گرفت. سرانجام شایسته ذکر است که یک مطالعه‌ی صوری مبتنی بر یک اصل کاملا متفاوت برای اندازه‌گیری شدت کار وجود دارد. شاخص "بهره‌گیری درصدی کار" (PUL) از یک اندازه‌گیری اساسی از تحقیقات در مورد کار در تعداد وسیعی از شرکت‌های تعاونی در بریتانیا به دست آمده است. یک معیار زمانی، زمان لازم برای هر وظیفه جزئی را با مقایسه با اندازه‌گیری زمان واقعا لازم مورد سنجش قرار می‌دهد. این شاخص شدت کاری را اندازه‌گیری می‌کند که هر فرد انجام می‌دهد. چون معیار زمانی با تغییرات فنی تغییر می‌کند. این شاخص می‌تواند شدت کار را مستقل از تاثیرات فنی نشان دهد. (اسمیت، گاوین و بنیت ۱۹۸۸) این شاخص منحصر به فرد هنوز به وسیله‌ی اقتصاددانان مورد ارزیابی طولانی قرار نگرفته است و نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که شدت کار را به دقت اندازه‌گیری می‌کند. اما مطمئنا از داده‌های دیگر به واقعیت نزدیک‌تر است.

این شاخص در اولین سال‌های دوره‌ی اول حکومت تاجر چند درصد بالا رفت. شور (۱۹۸۸) تلاش کرد تا تغییرات (PUL) را طی زمان توضیح دهد. او نشان داد که ضرر از دست دادن کار، یک عامل مثبت قابل ملاحظه است: جدا از هر تغییری در قوانین



استخدام وجود صرف ۳ میلیون بیکار کافی بود که تلاش بیش‌تری را حداقل در کوتاه مدت برانگیزد.

## ۴

برای این که هر گروه مشخص به عنوان ارتش ذخیره نامیده شود و بنابراین تحت عنوان فرضیه‌ی ارتش ذخیره قرار گیرد باید اول نشان داد که به طور سیاسی و اجتماعی آماده برای کار است در عین آن که در حدی بالاتر از میانگین نسبت به بقیه کارگران قابل دسترس و قابل مصرف باشد. دوم این امر که چگونه به طور مشخص کارکردهای ارتش ذخیره را در کل نظام اقتصادی انجام می‌دهد باید قابل مشاهده باشد. به این معنا که قابل استفاده بودن آن در تنظیم مزدها و شرایط کار، نه تنها آن گروه؛ بلکه برای سایر کارگران نیز صادق باشد. اگر بین این دو گروه و سایر کارگران هیچ گونه قابلیت جایگزینی وجود نداشته باشد عملکرد ارتش ذخیره به طور جدی آسیب می‌بیند. سوم ما باید با فرضیه‌ی ارتش ذخیره- در عین حال باید وضعیت ساختاری آن گروه را روشن کنیم- هم‌چنان نشان دهیم که چگونه این گروه به ارتش ذخیره یا سنجش عمده‌ای از آن تبدیل می‌شود. این متضمن یک بررسی تاریخی است که یک جنبه و خصلت درازمدت به بحث‌های ارتش ذخیره می‌بخشد. گرچه فرضیه‌ی ارتش ذخیره خود یک سازوکار کوتاه مدت است. این فرضیه باید هم‌چنین یک شیوه-ی دیالکتیکی را به کار بگیرد چون انتظار می‌رود که تکامل تاریخی توانایی هر گروه را از بین ببرد برای این که همواره به عنوان ارتش ذخیره عمل کند.

الف- در قرن نوزدهم گروهی که به عنوان ارتش ذخیره پرولتاریای روستا یا نیمه پرولتاریا به روشنی قابل تشخیص بود از تهاجم مناسبات سرمایه‌داری به روستا پدید آمده بود. کارگران کنده شده‌ی خانوار و دهقانان به شهر مهاجرت کرده بودند و می‌توانستند در زمانی که هنوز اقتصاد در موقعیت مناسبی قرار ندارد به ده بر گردند و از

خانواده‌شان در روستا حمایت کنند. سپس رابطه‌ی بین شهر و روستا از هم گسیخته شد، و ارتش ذخیره پنهان به بیکاری آشکار بدل شد. جایگاه کلاسیک این گروه را مارکس در بحث خود در کتاب سرمایه جلد یک پیرامون ارتش ذخیره‌ی پنهان روشن کرده است. او دلایلی احتمالی به وجود آمدن این لایه را، و خیم‌ترشدن مزد و شرایط کار کشاورزی قلمداد می‌کند. این امر علی‌رغم افزایش وسیع بازده در کشاورزی رخ داد که از نیمه قرن هیجدهم به این سو وجود داشت؛ و در متن جریان وسیع حرکت از روستا به شهر رخ داد که تقاضا برای کار صنعتی بالا بود. این واقعیت که اقتصاد پیشاسرمایه‌داری عمدتاً کشاورزی است به سادگی به این معناست که -وقتی پیشرفت فنی در کشاورزی سرعت می‌یابد- بدون امکان مناسب برای افزایش تقاضا، بنیادی-ترین تغییرات ساختاری به مرکز بخش اصلی ارتش ذخیره در این گروه می‌انجامد. این واقعیتی است مربوط به تمام کشورها که در یک مرحله‌ی رشد قرار دارند.

اگر قرن حاضر را در نظر بگیریم، ساختار بازار کار بعد از جنگ جهانی دوم در کشورها تفاوت زیادی داشت؛ به علت این که در مرحله‌ی بالایی از رشد قرار داشتند. "می-توانیم تعداد کارگران خانوادگی که مزدی دریافت نمی‌کنند" را با کارگران مزد و حقوق بگیر مقایسه کنیم. (این ارقام متعلق به سازمان بین‌المللی کار (ILO) می‌باشد: در ژاپن نسبت اولی به دومی در سال ۱۹۵۵، ۶۶٪ بود در حالی که در انگلیس این نسبت در سال ۱۹۵۱، ۲۶٪ بود و در ایتالیا ۲۹٪ (۸). گرچه عوامل بسیاری در این امر دخیل اند مثل رشد کل جمعیت، اما چنین تفاوت بزرگی امکانات انباشت سریع همراه با مزد منظم در این کشورها را نشان می‌دهد.

ب- در پیوند نزدیک با مورد بالا و همراه با عناصری از عظمت‌طلبی ملی و نژادپرستی در مواردی دیده می‌شود که ارتش ذخیره، از نیمه پرولتاریای روستایی و خارجی تشکیل شده است. به عنوان نمونه هالووی (۱۹۷۸) به برنامه‌ی مهاجرتی اشاره می‌کرد

که در اواخر قرن نوزدهم برای تامین نیروی کار برای کشتزارهای قهوه در فلات غربی ساووپولو تنظیم شده بود. این برنامه‌ای بود که در ابتدا با یارانه‌ی دولتی برای پایین نگه داشتن مزدها طرح شده بود؛ که به دنبال کاهش تدریجی برده‌داری بعد از ۱۸۸۰ و گسترش بازار قهوه در دستور قرار گرفته بود.

در دوره‌ی جدید از روشن‌ترین نمونه‌ها می‌توان به برنامه‌ی "کارگران مهمان" در اروپا (کاسل و کوساک ۱۹۷۲، وارد ۱۹۷۵) و در امریکا رشد طبقه کارگر فراملی در جنوب غربی ایالت متحده و در امتداد مرز مکزیک اشاره کرد. (دیکسون و هم‌کارانش ۱۹۸۳) در چنین مواردی دولت از دور دخالت می‌کند، چه به طور فعال در تشویق مهاجرت؛ یا در عدم تشویق آن با تصویب قوانینی علیه آن. و بدین ترتیب سلطه‌ی کارفرما بر کارگرانش را افزایش می‌دهد. این گروه از کارگران، به طور سنتی در طی دوران رکود بیش از همه در معرض بیکار شدن قرار دارند. استفاده از آن‌ها برای پایین نگه داشتن مزدها به روشنی دیده می‌شود.

در بسیاری از موارد کارگران مهاجر از حقوق سیاسی پایه‌ای محروم اند و به شکل ارتش ذخیره باقی می‌مانند و صفوف آن را فشرده‌تر می‌سازند. به عنوان نمونه، نیروی کار عرب‌های ساحل غربی به پایین نگه داشتن مزد کارگران فقیر اسرائیلی کمک می‌کند. (پرتگالی ۱۹۸۶)

سایر گروه‌ها به خصوص بعضی از مهاجران اروپایی که وضع بهتری دارند، از حقوق سیاسی و شهروندی برخوردارند؛ درست مثل ارتش ذخیره پنهان روستا، همان گونه که مارکس مشخص کرده بود؛ به تدریج در بقیه پرولتاریا ادغام شده‌اند. آن‌ها کارکرد ویژه‌ای ندارند و اگر نژادگرایی که خود میراث برنامه‌های مهاجرت است تا مدتی بعد ادامه نیابد، این گروه‌ها به ارتش ذخیره‌ی پنهان بدل می‌شوند. در اروپا همانند امریکا، سیاه پوستان از اشکال روشن یا نهادی تبعیض رنج می‌برند که یک جنبه‌ی آن شبیه

کارکرد ارتش ذخیره است. نقش آن‌ها به عنوان ارتش ذخیره و تاثیر در تنظیم مزدها به خوبی مورد بررسی قرار گرفته است. (۹)

ج- در مواردی هم گروه‌های مهاجر غالباً زن بودند (تاوئر ۱۹۷۷). در بسیاری از بحث‌ها این مساله همانند سایر گروه‌های مهاجر نگریسته می‌شود. اما بعضی از عوامل در مورد فرضیه‌ی ارتش ذخیره وجود دارد که تاثیرات تحولات درونی ساختار اجتماعی را روشن می‌کند؛ تغییراتی که طی آن خانواده گسترده سرمایه‌داری در آغاز شکل‌گیری سرمایه‌داری به تدریج به خانواده هسته‌ای نوین تبدیل می‌شود و روابط سرمایه‌داری به درون خانوار نفوذ می‌کند. از طریق این تغییرات اقتصادی و عقیدتی ارتش ذخیره پنهان وسیعی از کارگران مزدبگیر بالقوه و زنان کارگر در قرن بیستم به وجود آمد (پاور، ۱۹۸۳). سرمایه‌داری چگونه این ارتش ذخیره پنهان را مورد استفاده قرار می‌دهد، این عنصر مهمی است که در بحث‌های جدید در مورد چگونگی نقش معاصر زنان در اقتصاد مورد بحث قرار می‌گیرد.

این که زنان یک بخش قابل استفاده نیروی کار هستند، در تعدادی از مطالعات تجربی مورد بررسی قرار گرفته است. جدیدترین این مطالعات توسط هامفریس ۱۹۸۸ و روبه-ری و تالین ۱۹۸۸ انجام گرفته است که تغییرات اشتغال زنان را در کل اشتغال و گاهی در یک دوره‌ی زمانی نشان می‌دهند. این مطالعات بیانگر این هستند که در بعضی از بخش‌های امریکا و انگلیس استخدام زنان موقت‌تر از مردان و در بعضی از بخش‌ها ثبات بیشتری دارد. این امر که در اصطلاح آن را فرضیه‌ی "سپر حفاظتی" می‌نامند با دو گرایش دیگر تاثیر متقابل دارد: جانشینی طولانی مدت زنان به جای مردان به علت پایین بودن دستمزد آنان و تخصیص اشتغال زنان به بعضی از بخش‌های صنعت که بعضی از آن‌ها موقتی‌تر و برخی از آن‌ها دایمی‌تر از بخش‌هایی هستند که منحصراً به وسیله‌ی مردان اشتغال می‌شوند. به نظر می‌رسد که اعتبار تجربی فرضیه‌ی "سپر

حفاظتی" در حال تغییر باشد؛ روندی که به نظر هامفریس انتظار می‌رود از طریق روند جانمایی و پرولتریزه شدن زنان صورت گیرد. (۱۰)

برای کامل کردن این تصویر باید بررسی کنیم که آیا رشد درازمدت و نوسانات اشتغال زنان در کاهش مزد بخش‌های دیگر نیروی کار تاثیر دارد؟ تا جایی که مزد نسبی به طور نهادی تعیین می‌شود و نسبت به عرضه‌ی و تقاضای نیروی کار مصونیت دارد، حداقل در کوتاه‌مدت کارکرد ارتش ذخیره احتمالا محدود است. به عنوان نمونه در انگلستان جایگزینی کار زنان به جای مردان جوان برای کاهش مزد آن‌ها از طریق کمک‌های دولت به وسیله‌ی ارائه طرح‌های بازآموزی قابل ذکر است در مورد این پرسش تحقیقات کمی انجام گرفته است.

خصلت‌بندی کار زن به عنوان ارتش ذخیره در ابتدا در درون مباحث سوسیال فمینیستی در دهه‌ی ۷۰ مناسب به نظر می‌رسد. زنان ممکن است یک نیروی کار به ویژه منعطف را تشکیل دهند. طبق معیارهای کلاسیک و نهادگرا آن‌ها ممکن است از سطح عمومی و مهارت‌های خاص به خاطر پیوندشان با خانه در سطح پایین‌تری قرار داشته باشد. بدین ترتیب کارفرمایان کارگران ماهرتری را که غالبا از مردان تشکیل شده، به اضافه انعطاف‌پذیری عرضه با استفاده از کار زنان را در شرایط نامساعد حفظ می‌کند. مبنای این کارکردها در ایدئولوژی تبعیض جنسی قرار دارد.

تکامل مفهومی و تحلیل‌های تجربی بعدی در مورد ارتش ذخیره ساده کردن بیش از حد ساختارهای پیچیده و در حال تغییر اشتغال و بیکاری زنان را نشان می‌دهد. این جنبه‌ها به تفصیل توسط بی. چی پرکینز (۱۹۸۷) و هامفریس (۱۹۸۸) بررسی شده است. بدین ترتیب آنتیاس (۱۹۸۰) می‌گوید که ارتش ذخیره‌ی مارکس به درستی می‌تواند برای زنان به کار رود؛ چون هیچ منطق ویژه‌ای وجود ندارد که چرا زن و یا هر گروه دیگری می‌تواند نقش ارتش ذخیره را ایفا کند. مدعای فرضیه‌ی ارتش ذخیره بر این

امر استوار است که سرمایه‌داری نیاز به یک ارتش ذخیره دارد. نه زنان به عنوان نیروی انحصاری ذخیره‌ی این ارتش. بنابراین صرف این فرضیه نمی‌تواند نقش زنان را در اقتصاد توضیح دهد. هر چند که این نکته درست است ما هم‌چنان می‌توانیم تلاش کنیم که فرضیه‌ی ارتش ذخیره را به عنوان یکی از روش‌های مکمل مورد استفاده قرار دهیم که نقش کار پرداخت شده زنان را در یک موقعیت معینی روشن می‌کند. این یکی از چند طریق روشن کردن این فرضیه است. البته این مطلب به جای خود باقی است که رشد متناقض اشتغال زنان شکل‌گیری درازمدت و تقلیل "ارتش ذخیره" و روند همانندسازی و یا حذف کردن آن‌ها، خارج از حیطه‌ی کاربرد فرضیه‌ی ارتش ذخیره است.

### ۳- نتیجه

"ارتش ذخیره‌ی کار" مفهوم مارکسیستی بیکاری است. اما تداوم استفاده از این عبارت نه به خاطر قدرت خود این استعاره است، بلکه به خاطر حوزه‌ی وسیع‌تر نظری و تجربی است که فرضیه‌ی ارتش ذخیره آن را دربر می‌گیرد (۱۱). این فرضیه متضمن آن است که بیکاری برای روند انباشت سرمایه، جنبه‌ی ذاتی دارد؛ و هم‌چنین عملکرد تنظیمی وسیعی را به ارتش ذخیره نسبت می‌دهد، که نه تنها مزدها را تنظیم می‌کند بلکه باعث تحکیم انضباط کارخانه و انضباط سیاسی عمومی جامعه می‌شود. به علاوه این نظریه، عملکرد تنظیمی را بر حسب مناسبات طبقاتی تشریح می‌کند که قابل تقلیل به اختلافات فردی نیستند.

در این مقاله من نشان دادم که فرضیه‌ی ارتش ذخیره، اساساً به عنوان یک سازوکار تنظیمی کوتاه مدت به طور دایم عمل می‌کند. اما این فرضیه، نه یک نظریه مکانیستی است و نه می‌تواند به طور قالبی برای هر مورد به کار رود، به عنوان نمونه در خصوص

سرمایه‌داری که از زمان مارکس تغییراتی را پشت سر گذاشته است. فرضیه‌ی ارتش ذخیره در کاربرد برای سرمایه‌داری مدرن باید تعدیل یابد اما نه طور بنیادی. در کاربرد مشخص فرضیه‌ی ارتش ذخیره چه به طور کیفی و چه به طور کمی نکات مورد مشاجره‌ی عمده‌ای وجود ندارد. ما در عمل هنوز ارزیابی از ارتش ذخیره در کشورهای مختلف و زمان‌های مختلف در دست نداریم. دست‌یابی به داده‌های منسجم به خصوص با در نظر گرفتن خصلت بین‌المللی ارتش ذخیره دشوار است. بنابراین صاحب نظران مجبور اند از داده‌های رسمی برای بیکاری و نیروی کار استفاده کنند و آن‌ها را بر حسب مورد مشخص مطابقت و تفسیر کنند. معهذاً ارائه دلیل برای استفاده و وسعت دربرگیری فرضیه‌ی ارتش ذخیره قابل توجه است. نمی‌توان سرمایه‌داری را در بُعد تاریخی مورد ملاحظه قرار داد مگر این که بیکاری توده‌ای را به عنوان امری نهادی برای آن در نظر گرفت. حجم وسیعی از دلایل غیرمنسجم وجود دارد که نشان می‌دهد ارتش ذخیره از کارکرد تنظیمی متعددی برخوردار است. بسیاری از این دلایل، از داده‌های متعارفی استفاده می‌کنند، اما تلاش‌های اندکی انجام گرفته است که کارکردهای ارتش ذخیره را از "نیروهای متعارف بازار" تمیز دهد آن طور که در اقتصاد نئوکلاسیک مطرح شده است.

این که فرضیه‌ی ارتش ذخیره عملکرد تنظیمی متمایز از عملکرد والراسی دارد دلایل منظم و پیوسته‌ای وجود ندارد. دلیل اصلی برای چنین امری این است که صاحب‌نظران تلاشی برای تمایز منظم بین این دو فرضیه‌ی از خود نشان نداده‌اند. برای انجام این کار لازم است که سازوکار تنظیم مزدها مورد تشریح قرار گیرد، به علاوه آیا این تنظیم عمدتاً به وسیله‌ی عرضه و تقاضای فردی صورت می‌گیرد یا عرضه و تقاضای نهادی که خود شامل نیروهای طبقاتی می‌شود؟ شواهد مربوط به تاثیرات شدت کار از چارچوب مفاهیم نئوکلاسیک در مورد نیروهای بازار فراتر می‌رود، اما این جا نیز شیوه

یا طرز تلقی اطلاعاتی- نظری نیز کاملاً با آزمون‌ها هم‌خوان است. بنابراین تحقیقات اضافی برای درک سازوکار خصلت طبقاتی تضاد و فشارهایی لازم است که آهنگ کار را تنظیم می‌کنند. بدین ترتیب در حالی که فرضیه‌ی ارتش ذخیره چارچوب عمومی برای تحلیل فراهم می‌کند که توانایی وسیعی برای تحقیقات کاربردی آینده دارد، اما تکامل نظری و مفهومی به علاوه رشد پیوسته تحلیل‌های کمی نیز ضرورت دارد.



## پاورقی:

۱- سایر مولفان غیرمارکسیست نیز به این استعاره اشاره می‌کنند از جمله یوریچ (۱۹۰۹) که می‌نویسد: "ذخیره کار" و دفتر کار آمار ماساچوست که در سال ۱۹۱۱ از ارتش ذخیره‌ی بیکاران گزارش می‌دهد (کیسار ۱۹۸۶ ص ۷۲) این واژه در رو-یا-روی مشهور روزولت با "ارتش پاداش" بیکاران کهنه کار که اعتراضاتشان با خشونت و قهر به فرمان رئیس جمهور در ۱۹۳۲ از هم پاشیده شد. اخیراً از ارتش خیالی بیکاران "صحبت شده است (سانتونی ۱۹۸۵) و همچنین از "ارتش به خدمت احضار شده‌ها" (فیلد ۱۹۷۷) در این دو مورد اخیر و همچنین بنیامین و کاجین (۱۹۷۹) به هیچ وجه پیوندی با روح مفهوم مارکس وجود ندارد.

۲- این سهم انگلس بود (انگلس ۱۹۶۲).

۳- مارکس نیز می‌گوید که ارتش ذخیره نسبت به ارتش فعال افزایش می‌یابد. دلیل مثبتی بر متن برای این نکته در سرمایه جلد یک ص ۷۸۳، ۷۹۸ وجود دارد. اما این تفسیر مورد مشاجره است. با توجه به این که مارکس این استدلال را در جای دیگری تایید نمی‌کند و در اثبات این ادعا به طور تجربی در بازار جهانی جدید مشکلات بسیاری وجود دارد تاکید زیادی به امکان افزایش نسبی ارتش ذخیره نمی‌توان ارائه داد و در این مقاله به عنوان بخشی از فرضیه‌ی ارتش ذخیره در نظر گرفته نمی‌شود.

۴- بعضی نویسندگان ادعا کرده‌اند که فرضیه‌ی ارتش ذخیره از نظر تاثیرگذاری بر مردهای واقعی یک جنبه‌ی درازمدت در بر دارد که شامل چندین دهه می‌شود. من در جای دیگر نشان داده‌ام (گرین ۱۹۸۸) که نظریه‌ی گرایش درازمدت مردهای واقعی نه در آثار مارکس درباره فرضیه‌ی ارتش ذخیره یافت می‌شود و نه به طور منطقی از آن قابل استنتاج است.

۵- بوآیه (۱۹۷۹) ادعا می‌کند که رابطه‌ی بین نرخ تغییر مزد پولی و تغییرات حجم تولیدهای صنعتی وجود دارد اما دلایل محکمی برای آن ارائه نمی‌دهد.

۶- نظریه مسلط اقتصادی که در اثر وارد کردن مفهوم هیسرزیس به منحنی فیلیپس ایجاد می‌شود به عنوان نمونه نگاه کنید به گراس (۱۹۸۷).

۷- یک مشتق اشتغال بازده و درون‌ده غیر از کار را به عنوان عوامل برون‌زا در نظر می‌گیرد و تقاضای بهینه برای کار و سرعت تطابق نسبت به استفاده بهینه از کار را ارزیابی می‌کند.

۸- ارقام از سالنامه آماری دفتر کار در ۱۹۶۰ گرفته شده است.

۹- در مورد یک شکسته شدن نرخ بیکاری در بین گروه‌های قومی در انگلستان مراجعه کنید به:

**Empolyment Gazette, March 1988, pp.164-78.**

۱۰- این مطلب به این پرسش می‌انجامد که آیا این روند کامل و غیر قابل برگشت است. این چیزی نیست که فرضیه-ی ارتش ذخیره بتواند حرف سنجیده‌ای ارائه کند اما ممکن است که حتی اگر شراکت زنان در نیروی کار به برابری با مردان برسد فرضیه‌ی سپر حفاظتی تا اندازه‌ی که تبعیض در محل کار وجود داشته باشد کارآیی داشته باشد.

۱۱- کاربرد صرفاً نظری مدرن عمدتاً از گودوین است (۱۹۶۸).



## مارکسیسم، اقتصاد نئوکلاسیک و طول روز کار

بروس فیلیپ

ح.آزاد

۱- مقدمه:

نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را بیش‌تر به عنوان یک نظریه‌ی اخلاقی با قدرت تشریحی اندک می‌نگرند. موضع جان الستر در این مورد یک نمونه به شمار می‌رود. او می‌گوید: به هنگام تدوین یک نظریه‌ی سنجیده راجع به استثمار، باید این مساله را در نظر بگیریم که مفاهیم هنجاری اهمیت تشریحی چندانی دربر ندارند." (۱۹۸۵، ص ۱۶۶)

این مساله که مارکس بر این نظر است که ارزش اضافی در سرمایه‌داری نتیجه‌ی استثمار است و بنابراین از لحاظ اخلاقی ناروا است به طور متقاعدکننده‌ای مطرح شده است (به عنوان نمونه جراس ۱۹۸۵، ۱۹۹۲). معهدا در بررسی عملکرد سرمایه‌داری چه به طور تاریخی و چه در زمان حاضر، تقلیل واکاوی مارکس به یک نظریه‌ی هنجاری، نادیده گرفتن توان تشریحی نظر او است که مربوط به موقعیت اخلاقی درآمدهای غیرمزدی می‌شود. بنیاد معرفت‌شناسانه‌ی نظریه ارزش اضافی مارکس، زمان کار است. و این امر به طور قابل ملاحظه بر خلاف تحلیل سایر مکاتب اقتصادی است که مساله‌ی توزیع را به طور کلی بر حسب درآمد یا واحدهای فیزیکی تشریح می‌کنند.

این نکته بدان معنا نیست که سایر مکاتب از توان طرح مبارزه بر سر شدت و طول روز کار در تحلیل‌های‌شان برخوردار نیستند. به عنوان نمونه استیدمن (۱۹۷۷، صفحات ۸۷-۷۷) نشان داده است که می‌توان این مبارزه را در چارچوب نظام سرفایبی بررسی کرد. هرچند کاربرد عملی نمونه‌ی استیدمن دشوار است. مکاتب مختلف تحلیل اقتصادی برای مبارزه در درون روند کار، اهمیتی با درجه‌های متفاوت قایل اند. البته نزد مارکس این امر از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است.

در این مقاله دلایلی ارائه می‌شود تا نشان داده شود که تحلیل مارکس هم از لحاظ تاریخی و هم در شرایط حاضر از فعلیت برخوردار است؛ در بحث مربوط به اجرای مقررات مصوبه‌ی اروپا در مورد زمان کار در انگلستان از این تحلیل استفاده خواهیم کرد. این قوانین جدید [مربوط به اجرای مقررات مصوبه‌ی اروپا] مشابه‌ی قوانین کارخانه در قرن نوزدهم است که توجه تاریخ‌نگاران امور اجتماعی و اقتصادی از زمان مارکس تا کنون را به خود جلب کرده است. در مورد بحث درباره‌ی ساعات کار در انگلستان تفاوت مشخصی بین طرز تلقی مارکس با نئوکلاسیک‌ها وجود دارد. با بررسی بحث‌های جدی در مورد مقررات مصوبه‌ی اروپا در پرتو اختلافات بین مارکس با نئوکلاسیک‌ها، امید است که در بحث‌های کنونی نیز مورد استفاده قرار گیرد.

در بخش دوم مسایل ارزش در نظر گرفته می‌شود، و نرخ ارزش اضافی برحسب نسبت بین زمان اضافی به زمان لازم تعریف می‌شود. در قسمت سوم بحث‌هایی که در موقع تصویب قوانین کارخانه در دوره‌ی صنعتی شدن جریان داشت همراه با اختلاف بین دیدگاه مارکس و نئوکلاسیک‌ها مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در بخش نهایی اجرای مقررات مصوبه‌ی اروپا در انگلیس نشان داده می‌شود که کارگران انگلیس به طور متوسط ساعت‌های بیش‌تری از کارگران سایر کشورهای بزرگ اروپایی کار می‌کنند، به خصوص یک اقلیت قابل ملاحظه بیش از ۴۸ ساعت در هفته. در این مقاله نشان داده

می‌شود که میانگین کار نمی‌تواند به عنوان یک انتخاب فردی به معنایی فهمیده شود که نظریه ترجیح کار یا فراغت (نظریه کلاسیک) مدنظر دارد. این نتایج این ادعای مارکس را مورد تایید قرار می‌دهد که روز کار در کانون مبارزه طبقاتی قرار دارد.

## ۲- ارزش، قیمت و طول روز کار

مفهوم ارزش اضافی جزء قضایای مارکسی است که اعلام می‌کند که "استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران برای به دست آمدن سودهای مثبت از رابطه‌ی قیمت- مزد یا به عبارتی برای امکان بقای اقتصاد سرمایه‌داری امری لازم و کافی است" (موریشیما ۱۹۷۳، ص ۵۳). در سرمایه برای نرخ ارزش اضافی ۳ تعریف بدیل وجود دارد:

الف- نسبت ارزش اضافی به ارزش نیروی کار،

ب- نسبت کار پرداخت نشده به پرداخت شده

ج- سرانجام نسبت زمان کار اضافی به زمان کار لازم. (۱)

موریشیما برابری صوری این نسبت‌ها را ثابت می‌کند. نقطه عزیمت نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس به این امر اشاره دارد که فقط بخشی از مصرف کار، صرف بازتولید نیروی کار می‌شود و کار به طور موثر در تمام روز کار عادی ادامه پیدا می‌کند. به نظر مارکس اگر بخش دوم بزرگ‌تر از بخش اول باشد کارگران استثمار شده‌اند. زمانی که صرف تولید وسایل نیازهای زندگی روزانه می‌شود زمان کار لازم نامیده می‌شود و وجود زمان کار اضافی مستلزم طولانی‌تر بودن روز کار از بخشی است که صرف تولید وسایل نیازهای زندگی روزانه می‌شود. باید توجه داشت که در تحلیل مارکس وسایل نیازهای زندگی روزانه عمدتاً یک حداقل بیولوژیکی نیست، بلکه به وسیله معیارهای اجتماعی نیز تعیین می‌شود. زمان کار اضافی به عنوان زمان اضافی است که کارگر طی آن بیش از آن حد به تولید می‌پردازد که برای تولید وسایل اجتماعاً لازم نیازهای

زندگی خود احتیاج دارد. بنابراین نرخ استثمار یا ارزش اضافی به وسیله‌ی نسبت کار اضافی به کار لازم تعیین می‌شود.

به نظر موریشیما شرایط لازم و کافی استثمار مثبت در نظامی که در آن تولید مرکب وجود ندارد و کار همگون است عبارتند از:

۱- کالاهای سرمایه‌ای یا وسایل تولید باید بارآور باشند و گرنه ما ارزش‌های منفی خواهیم داشت.

۲- تکنیک انتخاب شده توسط صنایع باید آن قدر بارآور باشد که ارزش کالاهای مزدی به اندازه‌ی کافی پایین باشد که کل ارزش وسایل نیازهای زندگی کمتر از حداکثر طول روز کار باشد.

۳- روز کار واقعی، طولانی‌تر از زمان کار لازم باشد. با در نظر گرفتن این پیش‌فرض‌ها هر چه طول روز کار افزایش یابد با توجه به ثابت ماندن سایر شرایط، نرخ استثمار متناسب با طولانی شدن روز کار افزایش می‌یابد. با در نظر گرفتن مزد عادی که اجتماعاً تعیین شده است مساله‌ی تعیین نرخ ارزش اضافی به تعیین طول روز کار تقلیل می‌یابد. هر چه قدرت چانه‌زنی سرمایه‌داران نسبت به کارگران بیش‌تر باشد طول روز کار بیش‌تر است.

البته در واقعیت، مزد واقعی و شدت کار جزء عوامل متغیر اند گرچه آن‌ها تا جایی ثابت فرض شده‌اند که شرایط دیگر ثابت بماند. این مساله مهم است چون مدل‌سازی صوری، غالباً فرض می‌کند که نظام معادلات باید مشخص بشود. به علاوه موریشیما اشاره کرده است که امکان وجود کار غیرهم‌گون برای نظریه‌ی استثمار مارکس مساله‌ساز است. موریشیما می‌گوید: "مارکس می‌پذیرد که کار در واقع غیرهم‌گون است" و در نتیجه موریشیما تلاش می‌کند که فرمولی پیدا کند که بر اساس آن هزینه‌ی آموزش کار به یک معیار مشترک تبدیل شود، تا بدین وسیله کار غیرهم‌گون

قابل تبدیل باشد. مشکل دیگر برای نظام مارکسی این است که ارزش‌های کار که به طور متعارف تعریف شده‌اند، ممکن است گاهی در نظام تولید مرکب به مقادیر منفی تبدیل شود؛ در حالی که سودها مثبت باشد. این موجب ناسازمانی سودهای مثبت و ارزش اضافی منفی می‌شود.

علی‌رغم این مشکلات، ادعای وجود سودهای مثبت بدون زمان کار اضافی مثبت غیرعادی به نظر می‌رسد. همان طور که گینگ در این باره می‌گوید: "در صورتی که نیروی کار از زمان لازم برای تولید نیازهای زندگی خود کم‌تر کار کند چنین چیزی حتی در "تجدید تولید ساده‌ی" نظام اقتصادی مارکس نیز غیرممکن است و مساله حفظ یک طبقه‌ی غیرمولد دیگر موردی ندارد" (۱۹۹۴، صفحات ۳۹۷-۳۹۶). برای این مشکل یک راه حل پیشنهاد می‌کند. بدین ترتیب که برای اجتناب از چنین امکانی، ارزش‌ها باید بر حسب حداقل کار بازتعریف شوند. بنابراین کار لازم به وسیله تعداد ساعت‌هایی اندازه‌گیری می‌شود که برای تولید مجموعه‌ی مشخصی از کالاهای مزدی ضروری است؛ اگر که روندهای تکنیکی تولید، با استفاده از کمترین کار لازم در نظر گرفته شوند. این تجدیدنظر پیشنهادی کار اضافی در سطح کارخانه یا صنعت منفرد نباید تعریف شود، بلکه همان طور که گینگ (۱۹۹۴) تاکید می‌کند این مفهوم باید برای مجموعه‌ی اقتصاد به کار رود.

بنابراین ما نرخ ارزش اضافی را به عنوان نسبت مجموعه‌ی زمان کار اضافی به مجموعه زمان کار لازم تعریف می‌کنیم. در تحلیل مارکس اگر طول روز کار افزایش یابد، با فرض ثابت ماندن شرایط دیگر، میزان استثمار کار افزایش پیدا می‌کند. اگر زمان لازم برای تولید ثابت باشد برای آن چه که کارگر مصرف می‌کند (یعنی با ثابت فرض کردن تکنیک، شدت کار و مزد واقعی) هر افزایشی در طول روز کار، افزایش ارزش اضافی را به همراه می‌آورد.

در اقتصاد نئوکلاسیک، افزایش طول روز کار، متناسب با افزایش میزان مزد روزانه تحلیل می‌شود، با این فرض که کارگران به عمل‌گزینش و دادن ارجحیت بین افزایش درآمد و زمان فراغت دست می‌زنند. در نتیجه ساعت‌های کار مردم انعکاس انتخاب شخصی آن‌هاست (وست، ۱۹۸۳، ص ۲۶۶). در مقابل، تحلیل‌های مارکسیستی بر نقش قدرت طبقاتی در تعیین طول "عادی" روز کار تاکید می‌کند و این امر با امر‌گزینش هم‌خوانی ندارد که مکتب نئوکلاسیک بین کار و فراغت مطرح می‌کند. ساعات عادی، به عملکرد کار در صنعت معین یا روند تولید مشخصی وابسته است، همراه با قانون-هایی که حدود روز کار را تعیین می‌کند. بدین ترتیب مارکس می‌گوید: "تثبیت روز کار عادی، خود را هم‌چون مبارزه‌ی بین مجموعه‌ی سرمایه یعنی طبقه‌ی سرمایه‌داران و مجموعه‌ی کار یعنی طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهد" (۱۸۶۷، ص ۳۴۴).

طول روز کار به علت اثرات زیان بخش بر طبقه‌ی کارگر در کانون مبارزه‌ی طبقاتی قرار دارد. این اثرات می‌تواند جسمانی یا اجتماعی باشد؛ آن گونه که شور (schor، ۱۹۹۱) در متن تجربیات اخیر امریکا نشان داده است. طبقه سرمایه‌دار بر عکس می‌خواهد که کارگران در یک روز تا حد ممکن طولانی کار کنند، نه فقط به خاطر تاثیر بر هزینه‌ها، بلکه به خاطر این که کارگران یک بازار مهم برای کالاهای سرمایه‌داری نیز به شمار می‌روند. مارکس می‌گوید: "وقتی کارگران در جهت بهبود شرایط خود، از طریق کاهش ساعت کار مصرفشان را افزایش می‌دهند؛ این کار مورد استقبال سرمایه‌داران قرار می‌گیرد ولی در عین حال به خاطر بالا رفتن هزینه‌ها و تقاضا برای کالاها، فریادشان بلند می‌شود."

در یکی از آخرین دست‌نوشته‌های مربوط به سرمایه جلد دو، مارکس به مقاله‌ای از دوروموند اشاره می‌کند که در سال ۱۸۷۹ نوشته شده بود:



"کارگران هم‌پای فرهنگ و رشد نوآوری پیش نمی‌روند و در میان انبوهی از اشیاء غرق می‌شوند که نمی‌دانند چگونه آن را مصرف کنند و بنابراین خریدار آن هم نیستند... این مشکل کماکان باقی می‌ماند که چگونه آن‌ها را به شکل معقول و سالم به مصرف‌کننده تبدیل کنند. این کار ساده‌ای نیست، چون زیاده‌طلبی او از کاهش ساعات کارش اش فراتر نمی‌رود، عوام‌فریبان بیش‌تر او را به کاهش ساعات کار تشویق می‌کنند تا این که با بهبود قدرت ذهنی - اخلاقی او شرایطش را بهتر سازند (دوروموند، به نقل از مارکس ۱۸۷۵، ص ۵۹۱).

پاسخ مارکس تاثیر ساعت‌های طولانی کار را بر شرایط طبقه‌ی کارگر برجسته می‌کند: "به نظر می‌رسد ساعت‌های طولانی کار راز این "روندهای عقلانی و سالم" باشد که قرار است با بهبود قدرت ذهنی - اخلاقی او شرایطش را بهتر کنند و او را به یک مصرف‌کننده معقول تبدیل سازند. او برای این که به یک مصرف‌کننده معقول کالاهای سرمایه‌داری تبدیل شود باید قبل از هر چیز - اما عوام‌فریب مانع او می‌شود - اجازه دهد که نیروی کارش به وسیله‌ی سرمایه‌داری که او را استخدام کرد به طور غیرعقلانی برخلاف سلامت او به مصرف برسد. (مارکس، ۱۸۸۵، ص ص ۵۹۲-۵۹۱)

اظهار این که کارگران باید اجازه دهند که به طور "غیرعقلانی" به مصرف برسند به روشنی نشان می‌دهد که مارکس به تاثیر منفی روز طولانی کار اعتقاد داشت.

در این جا لازم است به بحث‌هایی اشاره کنیم که اخیرا در انگلستان درباره‌ی اثرات کار بیش از ۴۸ ساعت در هفته جریان داشت. این بحث‌ها حول قوانین مربوط به ساعت کار در اروپا است که ۴۸ ساعت کار در هفته را قانونی می‌کند (گرچه تبصره‌هایی بر آن وجود داشته است). بوئل و برسلو (۱۹۶۰) نشان دادند که کار بیش از ۴۸ ساعت در هفته وقوع بیماری عروقی قلب را دو برابر می‌کند؛ در مقایسه با کسانی که کم‌تر از این میزان کار می‌کنند. بارتن و فولکارد (۱۹۹۳) تاثیر کار شیفتی را بر سلامت انسان مورد

مطالعه قرار داده‌اند. مطالعه‌ی آن‌ها نشان می‌دهد که کارگران شیفتی که به طور متوسط بیش از ۴۸ ساعت در هفته کار می‌کنند از مشکلات روانی و جسمی بیش‌تری رنج می‌برند. از آن جمله اضطراب، مشکلات قلبی- عروقی، مشکلات گوارشی و اختلالات عصبی. مشکل کار طولانی در ژاپن نیز حاد است. در آن‌جا کارگران به طور متوسط در هفته یک ساعت بیش از کارگران امریکایی کار می‌کنند، ۲۵۰ ساعت در سال بیش از کارگران انگلیسی (کرافت، ۱۹۹۷). در ژاپن کلمه "کاروشی" برای توصیف مرگ در اثر کار زیاد به کار می‌رود. شیمو متیسو و لووی (۱۹۹۲) معتقدند که این امر در ژاپن مشکل عمده‌ای را نشان می‌دهد. مطالعات گسترده‌ای که توسط اسپارکس و هم-کارانش انجام گرفته است (۱۹۹۷) پیوند ساعت کار طولانی و بیماری‌ها را قویا تایید می‌کند. علی‌رغم این واقعیت، به طور متوسط کارگران نسبت به اواخر قرن نوزدهم ساعت‌های کم‌تری کار می‌کنند. معه‌ذا دلایل محکمی وجود دارد و نشان می‌دهد که کارگران از علایم عدم سلامت مربوط به کار زیاد رنج می‌کشند و گفته‌ی مارکس هم-چنان به قوت خود باقی است که "کارگران به طور غیر معقول مصرف می‌شوند". نقل-قولی که قبلا از مارکس بیان شد رابطه‌ی بین ساعت‌های کار و مجموعه‌ی تقاضا را نشان می‌دهد. اگر بارآوری افزایش یابد و ثمرات آن تا حدی نصیب طبقه کارگر شود، برای طبقه سرمایه‌دار به طور کل نیز؛ به خاطر افزایش مزد واقعی (که نتیجه بالا رفتن بارآوری است) در مقایسه با کاهش ساعت کار سودمند خواهد بود. بنابراین سرمایه-داران علاقمندند که یک فرهنگ مصرفی را تشویق کنند تا فرهنگی که استفاده از زمان فراغت را ترجیح می‌دهد. تحقیقات در مورد روند شکل‌گیری ارجحیت نشان می-دهد که این امر با مبارزه بر سر طول روز کار مربوط است. کوهن می‌گوید تبلیغات عنصر مهمی در این روند به شمار می‌رود:

"هیچ تبلیغی در مورد ساعت فراغت وجود ندارد، چون شرکت‌های سرمایه‌داری علاقه‌ای به تامین مالی آن ندارند. هم‌چنین این امر به هزینه‌ی طولانی‌تر شدن کار اشاره‌ای ندارد که امکان خرید کالاها را فراهم می‌کند". (کوهن ۱۹۷۸ ص ۳۱۸)

البته دیدگاه سنتی نئوکلاسیک در مورد ارجحیت کار یا فراغت، مساله ارجحیت را به عنوان امری بدیهی در نظر می‌گیرد و قادر به بررسی این تناقض نیست. عوامل دیگری جنبش برای ساعت کار را تضعیف می‌کنند. غالباً کاهش ساعت کار در نتیجه‌ی فشار در سطح کلان - اجتماعی به وقوع می‌پیوندد. (کراس ۱۹۹۳) و منافع صاحبان سرمایه در قوانین سراسر دنیا به خوبی منعکس می‌شود. در بخش زیرین ساعت کار در انگلیس در یک چشم‌انداز تاریخی مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ و نقش قدرت طبقاتی و محدودیت‌های دیدگاه ارجحیت کار - فراغت نشان داده می‌شود.

### ۳- گرایش‌های تاریخی در تغییرات ساعت کار در انگلستان

کاهش ساعات کار منوط به طول روز کار عادی و تعداد روزهای کاری است که به علت تعطیلات از دست می‌رود. در جریان مرگ سیاه کمبود کار به طور وسیع وجود داشت و این دوره شاهد افزایش مزدهای واقعی هم‌زمان با کاهش ساعت کار است (بینه‌فلد ۱۹۷۲). قرن شانزدهم یک روند معکوس بود و این گرایش معکوس تا قرن هفدهم با ... روزهای تعطیل توسط پوریتین‌ها ادامه پیدا کرد. بینه‌فلد سپس در قرن هیجدهم نشان می‌دهد که مزدهای واقعی دوباره گرایشی بالا رونده را آغاز کردند و ساعات کار کاهش یافت تا جایی که یک روز کار از ۶ صبح تا ۶ بعد از ظهر با دو ساعت استراحت به عنوان روز معمول کار پذیرفته شد.

صنعت نساجی در بریتانیا البته نمونه‌وار نبود. در ربع آخر قرن هیجدهم ماشین‌های نساجی ۱۳ ساعت بیش‌تر کار می‌کردند. بینه‌فلد می‌گوید که "چون صنایع دیگر عمدتاً

از صنایع نساجی [در برقراری ساعات کار] پیروی نمی‌کردند این امکان وجود داشت که ساعت کار در این صنعت مورد مشاجره واقع شود" (۱۹۷۲ ص ۲۱). به خصوص در صنایع کتان بود که زیاده‌روی در سطح حداکثر بود تا این که قانون ۱۸۰۲ و ۱۸۱۹ تا اندازه‌ای این زیاده‌روی‌ها را متوقف کرد. بینه‌فلد احتمال می‌دهد که سرمایه‌داران قادر بودند که ساعات کار طولانی را بر کارگران تحمیل کنند چون منافع آن‌ها در کنترل (دستگاه‌های سرکوب و قانون‌گذاری) دولت موثر بود (۱۹۷۲ ص ۳۴). این امر جابه‌جایی جغرافیایی صنعت را در پی داشت که غالباً با جابه‌جایی جمعیت در حال اشتغال همراه بود، و غلبه زنان و کودکان در نساجی‌ها و [در بعضی از نقاط] امکان ائتلاف بین کارفرمایان تشدید می‌شد. (ص ۳۴). دلایل مربوط به ساعات کار در صنایع انگلیس پیش از ۱۸۲۰ بینه‌فلد را به این نتیجه می‌رساند که "باید یک روز کار معمول و به رسمیت شناخته شده وجود داشته باشد" (ص ۴۰) و طولانی شدن ساعات‌ها در ایجاد فشار و امکان طولانی شدن ساعات کار در سایر صنایع نقش محوری داشته باشد.

مارکس در فصل درباره‌ی کار روزانه در جلد اول اشاره می‌کند "روح سرمایه‌داری را نه چیزی بهتر از تاریخ قانون کار در کارخانه‌ی انگلیس از ۱۸۲۳ تا ۱۸۶۴ نشان نمی‌دهد" (۱۸۶۷ ص ۳۹۰). طی دوره‌ی ۱۸۳۰-۱۸۵۰ ساعت کار در ابتدا در حد ۱۲ ساعت در روز در سال ۱۸۳۳ تثبیت شد و سپس در ۱۸۵۰ به ۱۰ ساعت در روز کاهش یافت. این مساله به تعدادی از عوامل مثل فشار سیاسی چارتریست‌ها در مورد قانون کارخانه در ۱۸۴۷ مربوط می‌شود. بینه‌فلد احتمال می‌دهد که کارفرمایان شروع به درک این امکان کردند که هزینه‌ها را می‌توان از طریق بالا بردن بارآوری کاهش داد. هابزبوم (۱۹۶۸) در موافقت با این نکته اواسط قرن نوزده را، زمان جان‌شینی کار فشرده با "کار طولانی" نامید. به نظر کرانتس (۱۹۸۵، ص ۱۵۹) دوره‌ای که به طور سنتی با انقلاب صنعتی تداعی

می‌شود یعنی رشد بارآوری در صنعت در دوره ۷۳-۱۸۳۱ در واقع از دوره‌ی ۱۸۳۱-۱۸۶۰ شدیدتر بود.

به علاوه بنیه‌فلد برآمد اتحادیه‌ها را در دهه‌ی ۱۸۳۰ تا حد زیادی در برابر عملکردهای سنتی در تعیین میزان کار در یک روز می‌داند، و این شامل آهنگ کار به علاوه مدت زمانی است که صرف کار می‌شود." (۱۹۷۲، ص ۷۹-۷۸)

در دهه‌ی ۱۸۵۰ در ساعات کار کاهش اندکی وجود داشت، اما در دهه‌ی ۶۰ تقلیل ساعت کار قابل ملاحظه بود: "کاهش جامع ساعت‌های عادی در ۱۸۷۴-۱۸۷۲ اکثریت شاخه‌ها را در بر می‌گرفت که در اتحادیه‌ها متشکل شده بودند" (همان‌جا ص ۸۲). بنیه-فلد تأکید می‌کند که اتحادیه‌ها به تقلیل ساعت کار نایل شده‌اند و این گرایش با گسترش اتحادیه‌های جدید در دهه‌ی ۸۰ نیز ادامه پیدا کرد. (۲)

از لحاظ تغییر در ساعت کار در دوره‌ی ۱۹۶۵-۱۸۹۰، با عدم تداوم مشخص می‌شود" در پرتو این واقعیت، تحلیل منحنی بی تفاوتی بین کار و فراغت نیاز به تشریح دارد" (بنیه فلد ۱۹۷۲ ص ۱۴۸). به علاوه مشکلات تجربی بیش‌تری وجود دارد که بررسی‌های بنیه‌فلد آن را نشان می‌دهد، مثلا کاهش ساعات کار در بخش‌های مختلف تقریباً در یک زمان رخ داد. چنین رخدادی، بیش‌تر با نظریه مارکسیستی هم‌خوانی دارد که قدرت طبقاتی را در برابر بهینه‌سازی فردی قرار می‌دهد؛ و این برای درک روندی که به کاهش ساعت کار می‌انجامد از دقت بیش‌تری برخوردار است.

وست (۱۹۸۳) تلاش کرده است که فرضیه‌ی مارکس را در مورد روز کار مورد انتقاد قرار دهد، با این ادعا که ساعات کار انعکاس‌گزینه‌ش کارگران است. (۳) اما مارکس انتخاب کارگران در مورد زمان کار را ندیده نمی‌گیرد. او مشاهده کرد که "لئوناردو هورنر یک بازرگانه کارخانه شواهد بسیاری را در کارخانه‌ها ... مورد بررسی قرار داده [در ۱۸۴۸] ... در حدود ۷۰٪ کارگران مورد بررسی موافق ۱۰ ساعت کار در روز بودند. درصد کوچک-

تری طرفدار ۱۱ ساعت در روز، و یک اقلیت بسیار کم طرفدار ۱۲ ساعت کار در هر روز بودند!" (۱۸۶۷، ص ۳۹۷-۳۹۶). وست به درستی مشاهده می‌کند که این گزارش اگر دقیق باشیم درست نیست. تقریباً ۷۰٪ کارگران مرد ۱۰ ساعت در روز را ترجیح می‌دهند، در حالی که کارگران [۶۲٪ از کل] طرفدار ۱۰ ساعت در روز هستند، ۱۳٪ موافق ۱۱ ساعت در روز و ۲۵٪ خواهان ۱۲ ساعت در روز. اما این عدم دقت کوچک در منظر اصلی مارکس اهمیت چندانی ندارد که اکثریت کارگران خواهان ساعت کار کم‌تری هستند که در بررسی هورنر نیز بدون ابهام مورد تأیید قرار گرفته است.

در بخش زیر بحث‌های کنونی به طور خلاصه ارائه می‌شود و نشان داده می‌شود که مبارزه‌ی کنونی بر سر ساعات کار، با مبارزه‌ای شباهت دارد که مارکس آن را توصیف کرده بود. به علاوه با در نظر گرفتن قانون‌های اخیراً وضع شده در اتحادیه اروپا و انگلستان کارهای تجربی مشابه با بررسی‌های هورنر در مورد انتخاب کارگران مورد بحث قرار می‌گیرد.

#### ۴- قانون زمان کار در اروپا

طول روز کار در مبارزه بر سر شرایط کار و توزیع درآمد یک عامل کلیدی است. در سال‌های اخیر در آلمان هفته کار عادی حول و حوش ۳۵ ساعت بوده است، که کم‌تر از سایر کشورهای اتحادیه اروپاست. در تعدادی از کشورهای اتحادیه اروپا که فرانسه و ایتالیا جزء آن به شمار می‌روند، در خواست حداکثر ۳۵ ساعت کار در هفته؛ به عنوان عنصری در سیاست بیکاری مطرح شده است. دولت ایتالیا در نظر دارد که این قانون را در سال ۲۰۰۱ به اجرا درآورد. اما تغییر در ائتلاف حاکم در اکتبر ۹۸ موجب شد که این سیاست کنار گذاشته شود. معهدا چانه‌زنی دسته جمعی باعث کاهش ساعات کار در بسیاری از کارگران بخش عمومی شده است. در ۱۹۹۸ دولت فرانسه قانونی مربوط به

اجرای ۳۵ ساعت کار در هفته را برای شرکت‌هایی تصویب کرد که بیش از ۲۰ نفر کارگر دارند. این اولین قانون در یک‌رشته قانون‌گذاری‌ها است که هدفش کاهش ساعت کار برای تمامی کارگران است.

علاوه بر چنین قانون‌هایی، دولت فرانسه به آن دسته از کارفرمایان یارانه اختصاص می‌دهد که ساعت کار را کاهش می‌دهند. حکومت پیشنهاد کرده است که کاهش در ساعت کار، به وسیله ترکیبی از منجمد کردن دستمزدها، کمک دولتی و افزایش باروری تامین شود. اما در فرانسه کارفرمایان در برابر کاهش ساعت کار مخالفت می‌کنند. کارفرمایان فرانسوی کاهش [سه‌میهی خود در پرداخت] بیمه‌های اجتماعی و هزینه‌های اشتغال را برای تقلیل بیکاری موثرتر می‌دانند.

موضوع مورد مشاجره در بحث کاهش ساعات کار ثابت نگه داشتن دستمزدهاست. بگذارید مجموعه‌ی نرخ ارزش اضافی را تعریف کنیم. همان طور که در بخش قبلی آمد، فرض بگیریم که در واکنش به بیکاری، کار هفتگی برای کارگران در حال اشتغال کاهش یابد و مزدهای واقعی نیز تا آن حد که مجموعه مزدهای واقعی ثابت بماند در سطح پایینی قرار داشته باشد، این مساله به طور ساده بازتوزیع کار بین شاغلان و بیکاران است؛ مشروط بر این که با ثابت ماندن عوامل دیگر نرخ ارزش اضافی تغییر نکند. به دلایلی که در زیر مورد بحث قرار خواهد گرفت، بعضی از کارگران ممکن است چنین کاهشی را ترجیح دهند، حتی اگر در مجموع مثل سابق مورد استثمار قرار بگیرند. (۴) اما اگر سطح بازده حفظ شود و کارگران یک مزد واقعی و ثابت به طور هفتگی دریافت کنند در حالی که ساعت کار نیز کم‌تر شده است؛ اشتغال می‌تواند به زیان مجموعه زمان کار اضافی افزایش یابد. بنابراین میزان کار هفتگی سبب یک تغییر اصلی در توزیع مجدد درآمد بین سرمایه‌داران و طبقه کارگر است.

بینه‌فرد قدرت اتحادیه‌ها را با موفقیت آن‌ها در کاهش ساعت کار در پیوند قرار می‌دهد. مبارزه برای تدوین قانونی به نفع استخدام با میزان شرکت اتحادیه‌ها در تعیین سیاست رابطه دارد. کامستون (۱۹۹۵) دخالت اتحادیه‌ها را در تعیین سیاست‌های اقتصادی در دوره‌ی ۱۹۹۳-۱۹۷۰ در آلمان، ایتالیا، فرانسه، و انگلستان مورد تحقیق قرار داده است، هر چند که دخالت اتحادیه‌ها آن طور که به وسیله کامستون ارزیابی شده است ضرورتاً به معنای تاثیربخشی نیست ولی بین میزان دخالت و نفوذ درجه‌ی هم-آهنگی زیادی وجود دارد. دلایلی چند نشان می‌دهد که اتحادیه‌های آلمان تا ۱۹۸۲ در مورد طیف وسیعی از مسایل مربوط به سیاست‌گذاری مرتباً مورد مشاوره قرار می‌گیرند و در بقیه سال‌های دهه‌ی ۸۰ این امر کم‌تر می‌شود اما مجدداً از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ این دخالت بیش‌تر می‌شود. در مورد ایتالیا بین سال‌های ۷۰ تا ۷۳ میزان مشاوره با اتحادیه‌ها تقریباً ثابت است. و حکومت بعضی از مسایل مورد توافق را در نظر می‌گیرد. در فرانسه این مشاوره کم‌تر انجام می‌گیرد گرچه میزان دخالت در ۱۹۷۴ و ۱۹۸۲-۱۹۸۱ بیش‌تر بود و در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۶ و ۱۹۸۸-۱۹۸۶ کاهش یافت. کامستون معتقد است که طی این دوره به طور کلی مداخله‌ی اتحادیه‌ها در بحث‌های مربوط به تعیین سیاست در انگلستان و فرانسه به کم‌ترین حد خود می‌رسد. به خصوص طی دوره‌ی حکومت محافظه کار بعد از ۱۹۷۹ دخالت اتحادیه‌ها بسیار اندک است.

در انگلستان کنگره اتحادیه‌های کارگری (تی. یو. سی) از سال ۱۹۷۹ عملاً از مداخله در سیاست‌های اقتصادی حذف شده است و بسیاری از نهادهایی که تی. یو. سی در آن‌ها نماینده داشت مثلاً دفتر اقدام ملی منحل شدند. مذاکرات واقعی در مورد بازار کار که در جلسات کمیسیون خدمات نیروی انسانی انجام می‌گرفت در ۱۹۸۸ به دنبال بایکوت تی. یو. سی ملغی شدند. و جلسات ماهانه شورای ملی توسعه اقتصادی که به وسیله‌ی

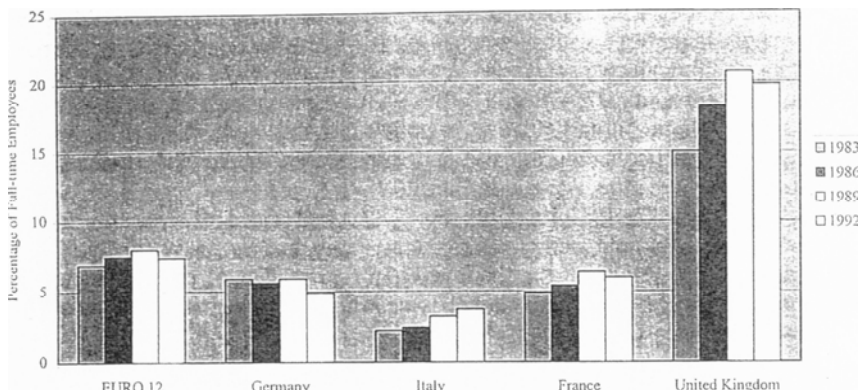


تی. یو. سی طی ۱۹۸۴ بایکوت شد در سال ۱۹۸۷ تضعیف و در سال ۱۹۹۳ به طور کلی منحل شد.

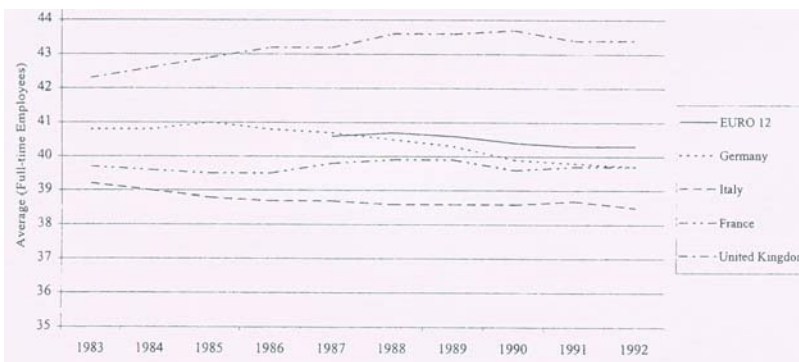
ساعت کار هفتگی طی سال‌های اخیر در مقررات زمان کار اروپا در نوامبر ۱۹۹۳ به تصویب رسید تا در نوامبر ۱۹۹۶ به اجرا درآید. این مقررات برای دولت‌های عضو این اقدامات را در نظر می‌گیرد: هر کارگری حق دارد که روزانه ۱۱ ساعت پیاپی طی ۲۴ ساعت استراحت داشته باشد، هر کارگری که بیش از ۶ ساعت کار کند حق دارد از استراحت کوتاهی در حین کار برخوردار باشد، کارگران حق دارند طی هفته حداقل ۲۴ ساعت پیوسته استراحت کنند، زمان کار متوسط طی هفت روز با در نظر گرفتن اضافه کار نباید از ۴۸ ساعت در هفته تجاوز کند؛ و هر کارگر باید طی سال، حداقل از ۴ هفته مرخصی با پرداخت حقوق برخوردار شود. کارگرانی که در هواپیمائی، راه‌آهن یا اتوبوس، کشتی، راه‌های آبی داخلی، ماهی‌گیری و سایر کارهایی که در روی دریا انجام می‌گیرد و فعالیت پزشکان در حال تعلیم از حیثه‌ی شمول این مقررات معاف اند. در ۱۹۹۷ تصمیم گرفته شد که این اقدامات در سطح اتحادیه اروپا برای حفظ سلامت و امنیت تمام کارکنان به اجرا درآید. این مقررات در انگلستان مورد بحث قرار گرفته است و حکومت محافظه‌کار در آغاز می‌خواست از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کند، اما دادگاه عدالت اروپا در نوامبر ۱۹۹۶ مقرر داشت که انگلستان نیز باید آن را به اجرا درآورد، سیاستی که بلافاصله از طرف حکومت محافظه‌کار رد شد. معهدا با پیروزی انتخاباتی حزب کارگر ۱۹۹۷ اجرای سریع این مقررات به شکل قانون تنظیم زمان کار تصویب شد تا در اکتبر ۱۹۹۸ به اجرا درآید (اداره صنعت و تجارت ۱۹۹۸).

اجرای این مقررات احتمالاً بر کار بیش از ۴۸ ساعت رایج در هفته تأثیر داشت. خلاصه در زمان تصویب این قانون تعداد چنین کارگرانی در انگلیس بیش از سایر کشورها در اتحادیه‌ی اروپا بود. همان‌طور که در شکل یک مشاهده می‌شود. کسانی که بیش از ۴۸

ساعت کار می‌کنند از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۲، از ۱۵٪ به ۱۹/۸٪ افزایش یافتند. این میزان رشد بیش از میانگین اتحادیه اروپا است و سه برابر آلمان، ایتالیا و فرانسه است.



تصویر یک: کارگران معمولاً در هفته بیش از ۴۸ ساعت کار می‌کنند. منبع: ارواشتات (۱۹۹۵)  
 تصویر ۲ نشان می‌دهد که تعداد ساعت‌هایی که کارگران معمولاً به طور تمام وقت در انگلستان کار می‌کنند از سایر کشورهای بزرگ اتحادیه اروپا بیش‌تر است.



تصویر ۲: میانگین ساعت کار در هفته منبع (ارواشتات ۱۹۹۵)

تعداد ساعت کار به طور معمول در هفته در انگلستان در دوره‌ی ۱۹۹۲-۱۹۸۷ بین ۲/۶ و ۳/۳ ساعت بیش از میانگین اتحاد اروپا است. این تفاوت در ساعت کار در اتحادیه اروپا نشان می‌دهد که کارگران انگلیس حداقل از این جهت شرایط کاری بدتری نسبت به سایر کارگران دارند. به علاوه در حالی که گرایش در سایر کشورهای بزرگ اتحادیه اروپا طی دهه‌ی ۱۹۹۲-۱۹۸۳ یا ثابت بود (فرانسه) یا اندکی کاهش یافت (آلمان، ایتالیا) در مورد انگلستان در این دهه ما افزایش دایم در ساعت کار متداول برای کارگران تمام وقت مشاهده می‌کنیم.

شواهد اخیر در تحقیق استوارت و سوافیلد (۱۹۹۷) نشان می‌دهد که بسیاری از مردان انگلیسی ترجیح می‌دهند که ساعت‌های کم‌تری کار کنند. در بین گروه سنی ۲۱ تا ۶۴ سالگی ۳۶٪ علاقه‌مند اند که ساعت‌های کم‌تری با نرخ مزد رایج در ساعت کار کنند. این نسبت برای کسانی که بیش از ۴۸ ساعت کار می‌کنند به طور قابل ملاحظه‌ای بالاتر است، و تقریباً ۵۰٪ کسانی که بیش از ۵۱ ساعت در هفته کار می‌کنند، خواهان کم‌تر شدن ساعت کار هستند. استوارت و سوافیلد نشان می‌دهند که حداقل ساعت-هایی که شرکت‌ها از کارگران انتظار کار دارند با نرخ بیکاری رابطه‌ی مثبتی دارد؛ و این فرضیه‌ی را طرح می‌کنند که افزایش عدم امنیت و کاهش فرصت‌های شغلی دیگر از بالا بودن بیکاری ناشی می‌شود.

دلایل استوارت و سوافیلد به قدرت نشان می‌دهد که کسانی که طولانی‌تر کار می‌کنند همان کارگرانی هستند که در ساعات کارشان حداقل رضایت را دارند. اما تعداد این گروه همان طور که در تصویر ۲ دیده می‌شود با بالا رفتن تعداد افرادی افزایش می‌یابد که تمام وقت کار می‌کنند. این روند به خصوص طی اواخر دهه‌ی ۸۰ قابل ملاحظه است اما در آغاز دهه‌ی ۹۰ این روند معکوس می‌شود.

عوامل زیادی وجود دارند که تحلیل ساعات کار را پیچیده می‌کنند. به عنوان نمونه بارآوری کار ممکن است مبنایی برای تنش بین کارگرانی باشد که می‌خواهند آهسته-تر کار کنند و سرمایه‌دارانی که خواهان افزایش آهنگ کار می‌باشند. در بررسی داده‌ها در انگلستان ارسطیس و بی فانگ- فریسانچو ماریس گال (۵-۱۹۹۴) استدلال می‌کنند که اختلاف بر سر توزیع درآمد و میزان عادی بارآوری کار در روند چانه‌زنی برای مزد دارای اهمیت است: مشکلات تجربی بیش‌تر در این مورد خود را نشان می‌دهد به عنوان نمونه شور اشاره می‌کند که در امریکا فشار برای قبول ساعت‌های طولانی‌تر ممکن است در مورد کارگرانی که مزدشان با تعداد ساعت کار تغییر نمی‌کند بیش‌تر باشد (۱۹۹۱، ص ۶۸). در امریکا بسیاری از کارگران یقه سفید طی سال‌های اخیر به کارگران عادی پیوسته‌اند که اکنون ۴۰٪ از نیروی کار امریکا را تشکیل می‌دهند. در چنین مواردی مشکل است که ساعت‌های واقعی کار را بر حسب قرارداد کار تعیین کرد. سرانجام گزینش کارگران در زندگی واقعی با گزینش در هنگام پاسخ به پرسش-نامه‌ها یکسان نیست. شور اشاره می‌کند:

"تعداد زیادی از شواهد روان‌شناسانه در مورد تفسیر اقتصاددانان نئوکلاسیک تردید ایجاد می‌کند. روان‌شناسان دریافتند که مردم به "تطابق" با شرایطشان گرایش دارند: یعنی گزینش آن‌ها طی زمان تغییر می‌کند... این واقعیت که تعداد زیادی از مردم می‌گویند که از ساعت کارشان رضایت دارند (یا از شرایط کار) نشان می‌دهد که آن‌ها خود را با شرایط موجود تطبیق می‌دهند و آن به این معنا نیست که تمایل عمیق آن‌ها برآورده شده است". (شور، ۱۹۹۱، ص ۱۲۹)

این اظهارات با نظر مارکسیستی در مورد این موضوع هم‌خوانی دارد که گزینش اجتماعاً تعیین می‌شود و چیزی "ثابت" نیست. رومر (۱۹۸۶-۱۹۷۸) می‌گوید که: "مسئله‌ی گزینش تفاوت اصلی بین دیدگاه مارکس و نئوکلاسیک است".

## نتیجه‌گیری

در این نوشته مفهوم ارزش اضافی مطلق مارکس و رابطه‌ی آن با روند مبارزات در جوامع سرمایه‌داری مورد بحث قرار گرفته است. دلایل تجربی کارآیی تحلیل مارکس در مورد اقتصاد جدید را نشان می‌دهد. تحقیقات اخیر به وسیله‌ی مارکسیست‌های تحلیلی حکایت از آن دارد که تحلیل مارکس از استثمار نیاز به بازبینی اساسی دارد. رومر (۱۹۹۴) می‌گوید "این مهم است که عنصر اخلاقی را در نظریه ارزش مارکس مورد بازشناسی قرار دهیم و استثمار را بر حسب توزیع نابرابر درآمد مورد تحلیل قرار دهیم تا تئوری استثمار بر اساس کار". طبق نظر مارکس نابرابری بین سرمایه‌داران و کارگران به شکل زمان کار لازم و مازاد در نرخ ارزش اضافی بازتاب می‌یابد. در این مقاله این مساله مطرح شده است که تحلیل منطقی از کارکرد و پویایی تولید سرمایه‌داری نیاز به ملاحظه‌ی روشن از مبارزه‌ی دارد که بر سر زمان کار جاری است. این تفاوت مشخصی است که بین تحلیل مارکسیستی از تولید و سایر مکاتب اقتصادی وجود دارد.

مبارزه بر سر مقررات زمان کار اروپا از بعضی جهات اصلی، مشابه با مبارزه‌ی است که در قرن نوزدهم در مورد قانون کارخانه در انگلیس است و همان طور که برای افزایش ساعت‌های کار در قرن نوزدهم از طرف کارفرمایان فشاری اعمال می‌شد در دهه‌ی ۱۹۸۰ نیز کارفرمایان برای افزایش ساعت کار کارگران تمام وقت تلاش می‌کنند. مبارزه‌ی طبقاتی به سادگی نمی‌تواند بر اساس توزیع درآمد در نظر گرفته شود و این یکی از دست‌آوردهای مارکس است که این مساله را روشن می‌کند. مبارزه بر سر طول روز کار در شرایط صنعتی و بین‌المللی کنونی هم‌چنان به قوت خود باقی است و کسانی که می‌خواهند درکی بدیل از بازار کار ارائه کنند، بهتر است که چارچوب نظریه مارکس را در نظر گیرند.



این مقاله ترجمه‌ای است از

**Marxism, Neoclassical Economics and the Length of the Working Day****27 – 39****Author: Bruce Philip**

از مجله‌ی

**Review of Political Economy, Volume 13 Issue 1 2001.****منابع:**

- ۱- باید توجه داشت که در تحلیل مارکس کار پرداخت نشده به کاری اطلاق نمی‌شود که در حوزه‌ی خارج از بازار (خانوار) انجام می‌گیرد. اما طرح مساله توزیع در حوزه‌ی بازار (سرمایه‌داری) بر حسب زمان شیوه‌ی قابل قبولی برای ادغام نظریه‌های استثمار سرمایه‌دارانه با آن اشکالی که کار در خانواده پرداخت نشده است به دست می‌دهد (لاپیدس، ۱۹۹۲، ص ۵۵/۷۰). هر دو حوزه‌ی اقتصاد از لحاظ جنیست خودویژگی معینی را نشان می‌دهند که شامل ستم بر زنان هم می‌شود.
- ۲- اتحادیه‌گرایی جدید در مقایسه با اتحادیه‌گرایی سنتی عموماً تاکتیک‌هایی متفاوتی را به کار می‌گیرند. اتحادیه‌ی جدید توجه وسیعی به کارگران غیرماهر و کم درآمد نشان می‌دهد که حق عضویت کم‌تری را می‌پردازند؛ و از تاکتیک‌های اعتصابی تهاجمی برای اخذ امتیازات از سرمایه‌داران استفاده می‌کنند. برای اطلاعات بیشتر در مورد اتحادیه‌گرایی جدید مراجعه کنید به پهلینگ (۱۹۷۶).
- ۳- مینک ل (۱۹۸۶) انتقاد جامعی علیه آرای وست (۱۹۸۳) ارائه می‌دهد.
- ۴- باید توجه داشت که از لحاظ قدرت چانه‌زنی این امر می‌تواند نتایج ثمربخشی برای طبقه کارگر در بر داشته باشد. کاهش سطح بیکاری در مذاکره با کارفرمایان به عنوان یک عامل تهدید عمل می‌کند.





